

هذه کتاب بسکت یافتاج بهارستان

جو مرغ احمدی بالی زانغازمانه از تیروی محمد آید
به پرواز بمقصد نارسیده بر بریزد و قدر
سان که دیگر برنجیرده هزار دستان حمد و ثنا
از زبان و غان بهارستان عشق و وفا که
از منابر اخصان فضل و احسان بحسن اصوات و طیب
الحان علی الدوام خوانند و بمساجد حاضران
جماع قدس علی و اشهر و الاعموام رسانند
فقط صافی را که کلسا سپهر یا شد از کلابین صنفش
ورقی یا بود بهر ثنا خوان نشی پر نثار از در
و کو هر طبع جلت عظمت کلمه که در هزاران
سرود حکمت و درود از گلوی عندلیبان بسند
سرای فضل وجود که مطربان بزم شهود و مغنیا

عشرخانه

عشرخانه وجود وجودند **قطعه** بر کلار و روضه ابلاغ که
نعت کلارین باغ زر و لیش عرقی نیست زا و راق
چمن و غانرا بجز او صاحب لشن سبغی و علی آله و صبح
المقتبسیان غم مشکوای علومه و احواله **و بعد** نموده
می آید که در این وقت دلپسند فرزندان چند ضیاء
الدین یوسف عیسی الله تعالی عما یفضیله التلخیص و
التناسف یا بوخان مقدمات کلام عرب و انوار
قواعد فنون ادب اشتغال نمود پوشیده غاندر کطفلا
نور رسیده و کودکان رنج نادیده را از لقم
اصطلاحاتی که فانوس طباع و مالوف اسماع البشای
نیست بر دل با روختنی و بر خاطر غبار روختنی
می نشیند از برای تطیف تیز و شخیز خاطر وی
گاه گاهی از کتاب کلسا ن که از انفس منبت گنج

نامدار و استاد بزرگوار سعدی شیرازیست **چند**
 علیه **مشهوره** که استان که روضه ز بهشت **خارو**
 خاشاک او عبیر سرشت **یا بهایش** بهشت را
 درها **فیض** ده قصه هاش کوشرها **نکته** هایش
 نهفته در پرده **ارشد** خوران ناز پرورده
 دلکش اشعار او بلند اشجار **ازم** لطف حکمتها
 الانهار **سطری** چند خواننده می باشد در آن اثنا
 در خاطر آمد که **تبر** کا یا **نفسه** الشریفه و **تبعاً** لا
 بشعاره اللطیف و **رقی** چند بر آن اسلوب **حس**
 شود و **جری** چند بر آن منوال **پرداخته** کرد **ساحا**
 ضرانرا داستان و **غائبانرا** معانی باشد چون
 این معنی با **نجام** رسید و این صورت **با تمام**
 اینجا **قطعه** با **خرد** کفتم چه سازم زیور این **نور**
 با چشم

با چشم خواستگارانش فراید زیب و **زین** گفت
 درهای شای شهر **یار** کلام کار **نصرة** الدینا مؤ
 الدوله **کرفت** الحاقفان **اختر** برج **جلالت** کوهر
 در **چ** شرف **شمع** بزم **دوده** بنور خان **سلف**
حسین آسمان قدری که چون **خور** حال **ذرات**
 جهان **باشد** از چشم **عنایت** دیدن او **فرض** عین
 دین **دان** در **ذمت** **جود** نشی **حاجات** خلق
 کی **پسند** **جود** او **بر** کردن خود **عار** دین **اعراض**
 تقالی **نصاره** و **ضاعف** **اقداره** و **ادام** الله **اولاد**
الکرام تحت **ظلال** **ملک** و **سبطانه** و **انام** **کافه** **الانام**
 می **کتف** **عده** و **احسانه** **قطعه** **کلتا** **کرچه** **سعدی** **کرد** **ازین**
پیشی **بنام** **سعد** **بن** **زکی** **تماش** **بهر** **استان**
من **نام** **از** **کسی** **یافت** **که** **باشد** **سعد** **بن** **زکی** **غلام**

قطعه کذری کن بر این بهار **نشست** تا به بینی دور
 کستانها و زلفات بهر کلمستی **نی** **رست**
 کها دمیده ریحانها و ترتیب این بهار **رست**
 بهشت روضه القاق افتاده است و هر روزه
 بهشت این نه شقائق را از پایمال باد خان پر
 حده گئی و نه در ریختش را از دست برود **بر**
 دئی افسرده کی **قطعه** دمیده حرخارش هر جوانب
 شکفته لاله زارش در نوحی **از** شبم لاله رغوی
 بر بنا کوش **از** باران غنچه را می در صراحی **عزیز**
 الذم مع علی السواقی **کثیر** الضحک عن شعر الاق
 انبارت می کند هر کس می نوشی **فان** العقول للذات
 ماحی **معی** ترسم که از لطف اشارت **کبت** هرگز
 کارانرا مباحی **التماس** از تما شبیان این ریا **رض**
 خالی

کتبی بر بند دیگر از سفاقم بر روی دیگر از ریاضی

خالی از خار ملاحظه اغراض و خاشاک مطالبه
 اغراض چون بقدم اهتمام بر اینان بگذرند و بنظر
 اعتبار با اینها بنگرند باغبانرا که در تربیت شای
 خویج که خورده است و در تمیشتان جان شیرین
 بلب آورده و بشغابی شاد گردانند **قطعه** هر کس
 زینک بختان زمین تازه رس در حستان **دور**
 سایه نشیند یا میوه چکند **آن** به کپش کبرد این
 حق گذاری **راه** کرم سپارد رسم دعاگزیند
 گوید که بنده جامی کاین روضه ساحت یارب
 همواره از خدا برو و ز خود آتی نشیند **خزانه**
 او بنوید جز و صلا و تجوید **چنان** نام او نکوید جز روی
 او نشیند **روضه** **نخسبان** و ز نشر ریا جان چیده
 از لیسان دور بینان راه هدایت و صد نشینان

بارگاه ولایت سید الطائفة جنید قدس سره
می گوید حکایات المشایخ چند فرجینو در اللہ یعنی
سخن من مشایخ ^{در علم و فن} راجع لشکر است از لشکر بار
خدای تعالی بکشور ورود که عنان غربت نابد
مخالفتان نفس و هوا ^{و هوا} و هوا که سبب شیطانند
قطعه هجوم نفس و هوا که سبب شیطانند
چو زور بر دل مرد خدا پرست آرند بجز جنود
حکایات و حکایات ^{چو تاب آن که بر آن ره زنا}
شکست آرند خدای تعالی بار رسول خود صلی
الله تعالی علیه و سلم خطاب میکند و کلاً نقص
علیک جز اینها و الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی
میخوانیم بر تو قصه های پیغمبران مادل ترا ثابت
کردیم بر آنچه هستی تو بر آن **قطعه** چو صورتی بدلت
سازی

سازی از ارادت راسته از نفع صورت مردم عا
رفان حیالتش ده و کر شود مترزل دلت
ز جنبش طبع بشری قصه صاحب دلان حیالتش
ده پیر هرات حواجه عبداللہ انصاری قدس سره
اصحاب خود را وصیت کرده است که از هر پیری
سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان بیاد آرید
تا بهره یابید **بجز آن** تو که از نام تومی بارد عشق
وز نامه و پیغام تومی بارد عشق عاشق شود
انکس که بگویت گذرد آری ز در و بام تومی یاد
عشق در خیر است که خدای تعالی فرماید قبا
باینده از مجلسی و بی مابکی شرمنده گوید فلان
دانشمند یا عارف را در فلان محله می شنختی
گوید آری می شناسم ختم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم

قطره قدر مرغ در صدف عشتاق تو زبان پست ترست
کز غم کام ارادت بمقامات وصول در دلم
نقش شده نام کدایان درت پس بود نامه
اعمال مرا هر قبول **سری** سقلی قدس سره چند
کاری فرمود بموجب دلخواه وی و تمام نمود
کاغذ پاره نوشته بد و انداخت **قطره** سمعت حاج
بحد و فی الیادیه **بقول** ابی و عاید ریک های یکی
ابی حذان تفارقی و تقطعی حبلی و تهرینی
رباعیه خون مبرک و ز تو چه پنهان دارم کز بهر تو
این دو چشم گریان دارم **موج** چند در بوصل نشانی
دارم **صدا** داغ بر آن ز بیم هجران دارم **جنبید**
قدس سره می گوید روزی بجایه سری سقلی را دم
این بیت می خواند و می گریست **بیت** لانی اللیل

ولانی

ولانی النهار لخی فرج **فلا** ابالی طال اللیل ام قصره
لخی شب تری ام می روز از ناله و آه خواهی شب
در از و خواهی کوتاه منصور حلاج را بر کبیر
که بود کبیر گفت آنکه از نخست بار که حضرت حق را
نشانه قصد خود سازد تا بوی نرسد و بهر جکسی
پندارد **رباعیه** بر تو چه بجز بشتافتن ام **بها** موند
بیریدن و کوه بشکافتن ام **وز** تو چه رسیدش رو
تافتن ام **تاره** مجرم وصل تو یافته ام **ابوهاشم**
صوفی گفته است کوه را بنوک سوزن کندن
از پنج آسان تر است از زینت کبر از دل بدر کردن
قطره لاف پی کبری خون کان از نشان بای مور
در شب تا ریک برسنگ سیه پنهان ترست
وز درون کردن بیرون آساکه کبر آنرا کران

کوه را کندن بسوزن از زمین است راست
ذوالنون مصری قدس سره پیش یکی از مشایخ مغرب
بجهت مسئله برف شیخ گفت با ذالنون از بهر
چه آمده اگر آمده که اولین و آخرین پیاموزی آنرا
روی نیست که این همه خالق داند و اگر آمده که او را
جوی آنجا که اول کام بر کرفتی او خود آنجا حاضر
بودی **ذو** زمین پیش بیرون ز خویش پنداشت
در غایت سیر خود کمان داشت **اکنون** که ترا
یا فم آتی داغ **ا** کاند ر قدم نخست بگذاشت **پروا**
قدس سره می گوید او با جوینده خود هم هست در دست
وی گرفته در طلب خود می تا زان **بجا** که فی نام
بدست و از زین نشان دست بگردد و در عقب خویش کشد
اوست دست خم و پانیز بهر جا که رود پای کویان
پیش

پیش می روم و دست نشان **فضیل عیاض**
قدس سره می گوید که فرخ حق سبحانه و تعالی را بدوستی پرستم
نشکیم که پرستم بعضی ازین طائفه را پرسیدند که سلفه
کیست گفت آنکه حق را برسیم و امید می پرستند گفتند
که تو چون پرستی گفت بگرد دوستی روی را بر خدمت
و طاعت دارد **ذو** جانان در تو دور نتوانم بود
فان بیهشت و خور نتوانم بود **س** سر بردر تو بچکم
عشق نه بگرد **ذو** زمین در چه کنم صبور نتوانم بود **قطره**
کی شود سوز قبلیت کشته ز بر تیره خاک
چون تواند عاشق از طوق و فایب سر کشید
مخفی است طوق از کردن او خاسته است **معروف**
قدس سره گفته است که صوفی اینجا همانست تقاضای
مهاکان بر زمینان جفا **است** که آباد بود منتظر بود **فیض**

ناله این آتش جانی روشی از خاست

هرگاه **فلام** آنها توام در صفار بنا ارادت **بنشسته** زهر
 چیزی که آید ز تو راضی **بنهاده** همچوان کرمت دیده **مید**
 انعام ترا منظم نه متقاضی **بسط** قدس سره پر کسیدند
 سنت کد مست و فرض کدام فرمود که سنت ترک
 دنیاست و فرض خدمت مولی **شوی** ای که در شرع خداوند
خا میکند از سنت و فرض سنوآل **سنت** آمد رخ
 زد دنیا با فاق **فرض** راه قرب مولی با فاق **شبلی**
 قدس سره شوری افتاد به بیمارستانش بردند جمعی
 بنظاره وی رفتند پرسید که شما چه کسند گفتند
 دوستان تو سنگی برداشت و برایشان حمله کرد
 جمله بگریختند گفت باز آید ای مدعیان که دوستان
 از دوستان کنیزند و از سنگ جفای ایست
 نه برهیزند **فلو** آنست دوست دار که هر چند دمی

ببند

ببند زد دوست پیشش شود دوست دار تر بر سر
 هزار سنگ ستم کور در از و **ببینت** کرد دنیا
 عشقش از آن استوار تر **در** دوستی ملاحظه کرد
 وزیرت نیست **دشمن** به از کسی که غیر **دوست**
 و هم از وی منقولست که وقتی بیمار شده بود حلیف
 بغداد بلیب ترسانی بمعالجی او فرست **طیب**
 از وی پرسید که ای شبلی خاطر تو چه خواهد گفت آنکه تو
 مسلمان شوی تر ساکت اگر من مسلمان شوم تو
 نیک شوی و از بستر بیماری بر خمیزی گفتاری
 پس بروی ایمان عرض کرد چون ایمان آورد شبلی
 از بستر برخاست و بروی از بیماری اثری نماند
 پس هر دو همراه **شش** خلیفه رفتند و قصه باز گفتند خلیفه
 گفت پنداشتم که طیب را پیش ما فرستاده **ام**

خود بیمار بدیشی طیب فرستاده بودم

قطره هر کس که از هجوم محبت حریف شد و اندک طیب
خوبیش لقای حبیب را چون بر سرش طیب بهسی
نهد قدم **بجشد** شفا ز عدت هستی طیب را
سر بل عبدالله سنیری قدس سره می گوید که
هوک که با مداد کند و همت او آن باشد که چه خورده است
از وی بشوی **قطره** هر که خیزد یا مداد از خواب بود
در سرش **خوجیال** خورد از او این بیداری بجوی
وانکه شوید دست چون پای از سر پست کشد تا بجوان
و سفره آرد دست دست از وی بشوی **نفس**
عبداللہ نیار و نفس عبداللہ را **نفس** عبد
خرجه **نفس** عبد قمیصه **ابو سعید** خراز قدس سره گوید
در او احوال ارادت محافظت و ق خود میکردم
روزی به بیابانی در آمدم و می رفتم ناگاہ از فضا

من او از چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم
خود را از نظر بدان کردن نگاه داشتم آن چیز بسوی
من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که در وسیع عظیم
بر دوش من بالا آمدند من بایشان نظر کردم و هیچ
کشفی در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن
قطره کیست دانی مصوفی صافی زرنگ تفرقه انگه دارد
رو بیک رنگ در این کماح دورنگ **کنک** سلسله سر
رشته سترش ز جانا **کر لفض** راه بر و گیرد ز یک سو
شیر و دیگر سو **پلنگ** هر که کمان برد که بکوشش توان
رسید رنج کشیده **سیر** بوده **عست** و هر که تصور کند که
بجی کوشش توان رسید راه آرزو **مخوده** از ریخ کسی
بلوغ و صلت نرسد و بس طرفه که بجی ریخ کس آن ریخ
ندید هر کس که دوید کو رنگرفت بدشت **کیکن** گرفت

کو رخ آنکه نژد **ابوالحسن** نوری قدس سره گوید که حدی
تعالی خود را از وی پوشاند هیچ دلیل و خبر او را بوی نرسد
رباعیه چون دلبر رخ ز پرده رو نماید کسی نتواند که پرده
زو بکشد **ید** و رجه در جهان پرده شود یا کی نیست
آنجا که بی جلوه جمال آراید **ابوبکر** واسطی قدس سره گوید
آنکس که گوید نزد یکم دور است و آنکه گوید دورم
بعید نیستی خود در هستی او **قطعه** هر که گوید که با آن
جان و جهان نزد یکم **با** باشد آن دعوی نزدیک بی او
از دوری **و** او آنکه گوید که از دور دورم و آن دوری
او **هست** در پرده نزدیک بی او **سوری ابوالحسن**
قوشچی قدس سره گفته است در دنیا هیچ چیز ناخوشتر
نیست از دوستی که دوستی وی از برای عوضی یا غرضی
بود **رباعیه** عاشق که ز بجز دوست دادی خواهد **باب**

در وصلتی ایستادی خواهد **نا** کسی ترا از و کس نبود در
عالم **از** دوست بخرد دوست **دادی** خواهد **ابوعلی** دقا
قدس سره گویند که در آن عمر چند روز در بروی بدرآمده
بود که هر روز بیام برآمدی و روی با آفتاب
کردی و کفنی که ای سرگردان مملکت **امروز** چون بودی
و چون گذرایندی **بهر** جای پراهنزوه **کس** ترا زین
ناضی **و** **بهر** از **زیر** و **زیر** شدگان این **واقع** خبر یافتی
و **هم** از **ین** **جنس** سخنان کفنی **نا** آفتاب **خو** رفتی **رباعیه**
ای مهر که نیست **چون** تو عالم کردی **زین** ره **رو**یم **ش**
راه **آوردی** **امروز** **گر** ادیدی **کان** در **ره** عشق **با**
بر رخ بودش **از** دی **و** در **دل** **دردی** **ابوالحسن** **حقا**
قدس سره روزی با صحاب خود گفت در عالم چه
بهتر میدان گفتند **بشما** هم **شما** فرمایند گفت **دل** که

در همه هرا و بود **لب** دارم دلی او همانست که دست
بخید تو بر صفحه خاطر ننکاشت **یا** دلتو چنان فرو گزشت
که در او **سنگ** کنجای هیچ چیزی دیگر نداشت
ابو سعید ابو الحیر قدس سره را پرسیدند که لغت تو چیست
گفت آنچه در سرداری بنهائی و آنچه در کف داری بدی
و آنچه بر تو آید از آنجهی **بای** خواهی که بصوفی گزنی از خود
برمی باید که هوا و هوس از سر بنهائی و آنچه که داری
بکف از کف بدی **صد** زخم بلا خوری و از جا بنهائی
روم نمی قدس سره گفته است جو غردی آنست که
برادران خود را معذور داری از هر ذلتی که از
ایشان صادر شود و بایستد چنان معال
گفتی که ترا از ایشان عذر باید خواست **قطعه** جو غرد
دو چیز است ای برادر **ب** بسوی کوش نه تا کویت
راست
یکی

یکی آن را **بیتان** در نگاری **الرصد** خط بینی صد
کم و کاست **دوم** آن که تو ناید هیچ کاهنی چنان که
باید غدر آن خواست **بشر** فی قدس سره جبردی گفت
گفتی چون نانی بدست آرم غمی داغ بکدام نان خورش
بخورم **بشر** گفت لغت عاقبت را فریاد دار و آتزا
ناخورش **انگار** **قطعه** چون نان خشک زهدش
تا داری **ک** روح را ده از خواه فقر پرورش **خورش**
چو شود طبعش ز زمان مانا **چو** ذکر عاقبتش
هیچ نانه خورش **بغنی** بلخی قدس سره گفته است
برهیز از صحبت توانگران که چون بدت بد و بیوند
گرفت و بداده وی خنک شدی پس پروردگار
گرفتی غیر از خدای تعالی بوجود کفر العیاذ باللہ **قطعه**
کرد را بد توانگری با تو **بهر** روزی مکن بد و بیوند

بنان

ممسکی را کفیل خود **شمار** مدبری را خدای خود
میسند **یوسف** بن الحسن الاسفیری قدس سره فرموده است
که همه نیکیو سبها در خانه ایست و کلید آن تو اضع و فرو
تی **قطر** جمعت خیرها همه در خانه آن خانه را کلید
بغیر از فرو تی **شهرها** بدین قیاس بیک خانه ایست
و انرا کلید نیست بخرمایی و منی **مهان** احتیاط کن که
نفری ز راه خیر خود را بعبوض خطا شر نیفکنی **سمنو**
عجب قدس سره گفته است بنده را حجت خدای تعالی
صافی نشود تا زشتی بر همه عالم نیفکنند **قطر** که کذجا
بدل عشق جمال ازلی **چشم** امید بخوران بهشتی نهی
کی سلم شودت عشق جمال ازلی **تا** بر آفاق همه
تهمت زشتی نهی **ابوبکر** رو قدس سره گفته است
اگر طبع را برکنند که پدر تو کیست گوید شک در مقدو
کرد کاری

کرد کاری و اگر گویند بنده تو چیست **لوی** کتاب مذلت
و خواری آید و اگر برکنند که غایت تو چیست گویند بخت
خو مان گرفتاری **قطر** اگر برسی طمع را مادر است کیست
بنوید شک در اقدار الهی **و** کر کو بی که کار است چیست
گوید بخواری از پیشگاه کام خواهی **و** رش برسی زخم
کار گوید **بمجنس**های جوان عمر گاهی **ابو** خواص قدس
سره گفته است رنج مکش و رطلب آنچه در قسمت
ازلی از برای تو کفایت کرده اند و آن روز است
و ضایع مگردان آنچه که از تو طلب کفایت آن کرده اند
و آنه القیاد احکام الهی است از او امر و نواهی **قطر**
قسمت رزق زازل کرده اند **چند** بی رزق بر آنکه
سر مکش از قاعده بنده کی **ابو علی** رو **دبری** قدس
سره گفته است تنگ ترین زندانها معاشرت

فایده زندگیت بندگیست

اضداد است **بیت** کرج زندانهاست بر صاحب ^{دلانی}
هر کجا بونی ز وصل یا نیست **•** هیچ زندان عاشق
مشتاق را **•** تنگ تر از صحبت اغیار نیست **سج**
ابوالعباس قصاب قدس ستره در ویشی را دید که
خود را می دوخت و هر درزی که راست نیامد
بکشادی و باز بدو ختی کتبخ فرمود آن بت نشست
رباعی صوفی که مجرود و زینش بازار نیست **•** کربجه
بفقر میرند خوش کار نیست **•** و جنبش طبع دست
جنباند **•** هر پنجه و رشته اش بت و زنا نیست **•**
حضری قدس سره گفته است تصوفی هو الذی لا یوجد
بعد عدمه و لا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آنست که
چون از وجود طبیعی خود فانی شود دیگر بدان باز نگردد
که الفانی لا یرد و بعد از آن چون بوجد حقاقت آید
وبقا

وبقا بعد الفنا محقق کرد و در کرفانی نشود **قطعه**
خوش آنکه چون نیست شد ازین نقش حجاز **•** دیگر وجود
خویش نامد باز **•** زان پس جو وجود یافت زان فانی
ناز جاوید برود **•** در عدم کشت فراز **•** **حواصی** **یوسف** **هو** **ان**
قدس ستره وقتی در نظامیه بغداد و خط میگفت
فقیهی معروف باین سقا در میان مجلس بر پای
برخواست و مسئله پرسید حواصی گفت بنشین که در
کلام تو رایج کفری بیجم و شاید که حرکت توتنه برد
اسلام بود بعد از آن بعد از آن فقیه نصرانی شد
و در نصرانیت **عبر** **قطعه** هر کس که پس از پرورش
فقر او را **•** در صف زنده دلان نام بارشاورود
یاد دعوی بسرا و صبرای حواله مباد **•** که از آن بی ادب
دین تو بر باد رود **•** **حواصی** **عبد الحالیق** **بخدوانی**

و در شرح هر آیه حدیثی است

قدس سره روزی در ولایتی پیش او گفت اگر
خدای تعالی مرا محبت کند و اندامها بهشت و دوزخ
مزدوزخ را اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفس است خواجه
سخن او را رد کرد و گفت فرمود که بنده را با اختیار
چه کار الخیر ما اختاره الله هر کجا گوید رو برویم
و هر کجا گوید باش با شیم **قطعه** کار بی اختیار و حلاج
مکن ای که داری به بنده کی اقرار هر کجا اختیار
خواجده بود بنده کار با اختیار چه کار **خواجه علی زانی**
قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که کندن
و پیوستن **قطعه** هر که ایمان ترا کندن و پیوستن
گفت باید این قول پسندیده زوی پسندی
حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست یعنی از خلق کنی
و بخدیایونی **خواجه ابوالفتح بنوری** را قدس سره پرسیدند
سلسله

که سلسله شهابی صیرسد فرمودند از سلسله کس بجای
غیرسد **قطعه** از دلوق و عصا صدق و صفای نرسید
و ز بسج خربوی ریایی نرسد هر دو یکجا رسد سلسله
که سلسله هیچ کس بجایی نرسد **رواق دوم** در شرح
شفاق و دفاقی حکم که بر سخات سحاب کرم از
زمان قلوب حکما و اراضی خاطر شانه خاست و بشرح
و بیان آن مطاویف دفاقرشان آراسته **فایده** بدانند و عمل و بقیقته
حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را انکه لعلق آنچه
بعمل دارد ملکه نفس خود گرداند **خوش** انکه تبرک
حواقیق بکنی **تذییر** بقای جاودانی بکنی **کوشش**
بکنی و هر چه بتوان دانست **مادان** پس از آن هر چه
تواند بکنی **مکتب** اسکندر روم را و آن جری بگیری بحیث
تمام حصاری را بکش دو بر آن کردن وی فرمان گفتند

باید قدری تواند بداند و عمل و بقیقته آنچه

در آنجا حکیمی است دان و بر حل مشکلات توان او را ^{طلب}
کرد چون بیامد شکلی دید از قبول طبع دور و طبع ^{اصل}
قبول از وی نفور گشت این چه صورت ^{محبیب} و شکل غریب
است حکیم از آن سخن بر آشفست و خندان در آن ^{ساشفته}
گفت **قطره** طعنه بر رخ وزن بصورت زشت ای تهی از
فضیلت و انصاف تن بود چون شمشیر غلاف ^{چاشنی}
کی رخشیر میکند نه غلاف دیگر گشت هر که اخلق با خلق
نه بگوست پوست بر بدن او زندان اوست و جهان
از وجود خود در تنگناییست که زندان در جنب او
نزد همتگاه نیست کشاده **قطره** کسی که با همه کس خوی
بد یکار برد همت در کف صد غصه محقق دانش
حوشنخه که زندان مقام کرد آن که پوست بر تن
بد خوب نیست زندانش ^و دیگر گشت حسود همیشه در
رنجست

در رنجست و با پروردگار خود دستیز من هر چه دیگر
بدهد وی نه بسندد و هر چه نصیب وی دل در آن
بندد **قطره** اعتراضست بر احکام خداوند قدیم ^{عادت}
و در حسد پیشه که خاکش بدهن ^{هر چه} بیند بکف غیر فغان
بر دارد که چرا داد بوی سبب آنرا نه بمن ^و دیگر گشت
خردندان کریم مال برد و ستان شمارند و خوردان
ولیم از برای دشمنان بگذارند **قطره** هر چه آمد بدست
حرد کریم ^{هر} در پای دوستان افشانند و آنچه انداخت
سفله طبع ^{دیکر گشت} لیم بود حرکت از برای دشمن مانند با خوردان
در غول و نسوس و نجتن آب روی بزرگی رنجتن است
و غبار ذلت و خواری اینکختن **قطره** ای که بر سفله
میدری جامه نام ترسم بگرگیت برود ^{مشوا نسوس}
پیش با خوردان ^و رنه فرشته بزرگیت برود ^و دیگر

چهار کلمه از آن است

گفت هر که شیوه مشت زنی پیش گیرد در لکد کوب
زیر دستان بمیرد **قطر** دلا کوش کن از خم این نکته بگو
که مانند ست در کوش از نکته دانان که هر کس بیخ ناهربا
چون اسکندر کوش خود را از آن جواهر بر یافت
دهانش را چون کوش خویش پراز جواهر کرد و عت
از حبابی آن حصار بسافت **حکمت** آفرید و ن که در
ز میان شفقت و فتح نصیحت نکشت بر فرزند خود
تو قیوم جهان نوشت که صفحات ایام صمیمه اعمی راست
در آن منو بسید جز آنچه بهترین اعمال و آثار است **قطر**
صفحه دهر بود دفتر عمر و کس ایچنان گفت خردمند
چو اندیشه گماشت رقم آن کس که بر این دفتر پاک از
رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت **حکمت** یکی از حکما
گفته است که چهار دفتر در حکمت نوشته و با هم منع نکشتم

چهار

چهار کلمه از آن اختیار کردم از آن نیز بهره بدست نیا
وردم چهار کلمه از آن برگزیدم در آن دیدم آنچه می طلبیدم
کلمه نخستین آنکه زنا نرا چون مردان محل اعتماد مگردان
زیرا که زن اگر چه از فبیده معتقدان آید وی از آن قیل
نیست که معتقدی را شاید **قطر** عقل زن ناقص است
و دینش نیز هرگز نش کامل اعتقاد مکن که بد است
از وی اعتبار مگیر و رنگو بروی اعتماد مکن **کلمه دوم**
آنکه جمال مغرور مشوا اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت
حوادث **حکمت** پایمان روزگار خواهد شد **رابعه** مغرور
مشو جمال چون خنجران زیرا که بود مال جوا بر گذرا
ابر گذران اگر چه کوه بار و خاطر نهد در خردمند
کلمه سوم آنکه اسرار نهان داشتی خود را یا هیچ دوست
در میان مننه که بسیار باشد در دوستی خل افتد

و بدشمنی مبتدل گردد **قطعه** ای بسر سترگش از دشمن
نهفتان لازم است **پیه** که از افشای آن پادوست
دم کم زنی دیده ام بسپار کز سیر سپهر کز نهاد **دوست**
دشمن شوند و دوستی هادشمنی **کلام چهارم** آنکه جز علی را خرا
کنیری که بترکان بزه مند مبری از فضول بگریز و آنچه
ضرورت در روی آویز **قطعه** علم که تا گزیر تو باشد
بدان کرای و آنرا گزان گزیر بود جست و جو ممکن
و آندم که حاصل تو بود علم تا گزیر غیر از عمل بموجب
آن آرزو ممکن **حکمت** این مقنع گوید کتب حائیه حکما
هفتاد را بر صد شتر بار کردند ملک از ایشان **استدعا**
کرد در وقت کار کردن بده شتر بار آوردند دیگر بار
استدعا کرد بر چهار کله خارا و ادن **کلام اول** در دلا
پادشاهان بعدالت **مثنوی** چو کردد شاه عالم غزل
شود

شود آسایشش که که همیشه **چون** نالد بی دلی از سینه
ریشی بود یکسر ز ریش ظلم کیشی **خلاصی** را زد هر چه
بزیج **زشت** همان عدلی باید که هر چه **کلام دوم** در
وصیت رعیت بکنوکاری و فرمانبرداری **بیت**
تحم ظلم شاه نا فرمانی مردم بود **جو** جو کاری حاصل
آن کشته کی کندم بود **کلام سوم** در محافظت صحت
ابدان العالم علما **علم** الابدان و علم الادیان تا گزیر
نشوی دست بطعام نبری و چون بخوری سبزی
از آنکه سیر شوی دست از طعام برداری **کلام چهارم**
که از اسباب عرض پر هیزی **وزنک** طلیبان و غن بگریز
ناگشته آهن معده بخوان شنشینی **زان** پیش کم معده پرنی
بر خیزی **کلام چهارم** در نصیحت زنان که چشم از روی
بیکانگان دور دارند و روی از چشم ناخر ما مسور

قطره زن آن بود که بهر کس که نیست **حرام** اگر چه مردم
 چشمست روی نماید بر روی که نه جفت و لیست
 اگر چه بحسن بود جو ماه فلک طاق چشم نکشاید
 چهار کله است که چهار پادشاه انداخته کویا یک سیرت
 که از چهار رگمان انداخته اند اول شاه کسری گفته است
 هرگز بشیمان نشده ام از آنچه گفته ام و بسا گفته
 که از بشیمانی آن در خاک خون خفته **قطره** خاش
 نشاین که جمع نشستان بنحاموشی از ستر سر بزرگمان
 نشد کسی بس فاش گشته سر که بشیمان آورد شاه
 قیصر فرموده است که قدرت خم بر ناکفته پیش
 از آنست که بر گفته یعنی آنچه گفته ام بتوانم گفت
 و آنچه گفته ام نتوانم نهفت **قطره** هر چه افشای آن
 بود دشوار با حریفان مگو با سانی کابچہ داری
 داری

در کتب قدیمی که بر بشیمانی آورده

داری نهفته بتوان گفت و آنچه لفتی نهفته نتوانی
 حاقان چین در این معنی چنین سخن را شنیده که بسیار
 باشد که پریشانی کفایت سخت تر بود از پیشمانی
 نهفتن **قطره** هر ستر سر بزرگ که در خاطر افتد است
 مکن بیوج بیانش نکاشتن ترسم شود غلامت
 اظهار آن ترا مشطرا ترا ز ندامت پوشیده دانستن
 ملک هند بدین نکته زبان گشاده است که هر حرف
 که از زبان فرجیه است دست لطف و از خود بسته
 کند و هر چه نکویم مالک اویم اگر حوا هم بگوید و اگر حو هم
 نکویم **قطره** بخردی راز را ز فاش و نهان مثلی
 نیک بر زبان رفت است کاین چو بستر است مانده
 در قبضه و آن چو بستر است بر گمان رفت است
حکایت ملک هند بخلیف بغداد حفرها فرستاد و همراه

طبیعی فیلسوف چهارت در طب و حکمت موصوف
پیش خلیفه بر پای خاست و گفت چیزی آورده
که جز ملوک را نباید و غیر سلاطین را نشاید خلیفه
گفت آنها کدامست گفت اول حضابی که موی سفید را
سیاه کردند بوجهی که هرگز متغیر نکرده و دوم معجونی
که هر چند طعام خورده شود موده کران شدن نکند
و هضم را مقوی باشد سیم ترکیبی که پشت را قوی کرد
و بر غبت مباشرت آورد و از تکرار آن نه ضعف
بصر خیزد و نه نقصان قوت خلیفه بک لحظه نائل
کرد و گفت من ترا ازین دانایان ترا گفتم و زیرک ترا ازین
می بیند اشتم اول حضاب که گفتی سرمایه مغز و رو پیر
کذب و زور است و سیاهی موی ظلمت و سفیدی
آن نور زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور را
بظلمت

بظلمت پوشد **قطعه** ابلهی گو میکند موی سفید خود
سیاه از پی پی سیری جواج را هم دارد امید پیش
دانایان که در بند شکار و وقتند یکی بود زراغ سیاه
رونق باز سفید و اما آنه بخون که ذکر کردی مرزا
قبیل نیستیم که طعام بسبب رزوم و بان لذت کیرم
چه از آن تا خوشتر که هر خطبجایی باید رفت که در روی
نادیدن را باید دید و ناشنیده را باید شنید و نابوده
نی باید بوسید حکما گفته اند که سنگی بسیار لیست در
خارج که شرب و طعام ماده علاج نادان کسی که
باخت رسازد تا با خطر ارتجار کند **قطعه** می کند
کسب اشتهای جواجه تا بان رخنه در خارج کند
هر چه باید بان علاج کند و اما آن ترکیب که فرمودی که
مباشرت باز نان شعیبه است از جنون و از قاعده خود بیرون

و اما آن رخنه را از چینه خام

زیراد و راست که خلیفه روی زمین پیش دختر کی
بدوزانو در آید و از شهوت بد و تعلق و جا بلوسی
ناید **قطعه** ای زده لاف چند ز شهوت کبری •
کیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی چه خون باشد
ازین پیش کپش زکی بنشین بسرزالو و کون
جنبانی **حکمت** در مجلس کسری کسی از حکما جمع آمدند
فیلسوف روم و حکیم هند و بزرگمهر سخن باینجا
رسانیدند که سحت ترین چیزها چیست رومی
گفت سیرمی سستی باناداری و تشکستی هندی گفت
تن بیار با ندوه بسیا ر بزرگمهر گفت نزدیکی اجل
بادوری از حسن عمل هم قول بزرگمهر را رضا دادند
و از قول خویش باز آمدند **قطعه** پیش کسری ز خود
حکیمان میرفت سخن از سخت ترین چیز در این **حکمت**

ان یکی گفت که بیماری و اندوه دراز و ان در گفت که
ناداری و سیر نیست بهم • سیمین گفت که قرب اجل و
سوی عمل • عاقبت کشتن بیج هم حکم حکمت
حکیمی را گفتند که آدمی بخور و در کی شتابد گفت
توانگر هر که که گرسنه باشد در ویش هرگاه که باید
قطعه بخور چند تا که نههد خانه عمر • ز پیشی و کی رود
خرابی • اگر دارنده هر که که خواهی • و کرداری نوگامی
که یابی **حکمت** حکیمی با بسر خود گفت باید که با مداد از خا
بیرون ^{ناید} ناخست لب بطعام نکشایی ^{زوا} تخم حلم و برد
بار • و کرسنگی مایه خشک مغزی و سبکساری **قطعه**
خوی خود را ز روزه تیز مکن • که نصحتم و برد باری به
چون شود روزه مایه آزار • روزه خواری ز روزه
داری به پس چون گرسنه باشی دهانش و ناز که سنی از طبیعت

نوشهوت آن باخند و باشتن با گنیشنی طایفه
تو در ایشان آویزد **قطعه** هو چه یابی بجانه از تر و خشک
به کران تا حد شیخ بخوری تا طعام کسان هوس
کنی و رعطای خست ن طمع ببری چون میزبان
بر کن رخوان نشیند و خود را در میان بند طعم
از جگر خود خوری به که از نان او و شربت از خون
خود آشنای به که از خون او **قطعه** هر که گوید خوانان
مغ کیش پای خویش از خون و دست از زبان او
تره که بوستان خود خوری خوشترست از بیره
بریان او **حکایت** پنج چیز بهر کس دادند ز مام زنده کی
خوش در دوشش نهادند صحت بدن دوم ایمنی سیوه
وسعت رزق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت و همکس را
که ازین چیز محروم کرده اند زنده گانی خوش بر روی بر
آورده اند

بر آورده اند **قطعه** پنج میرسد اسب زنده کی خوش
باتفاق حکیمان شهره آفاق فراغ و ایمنی و صحت
و کفاف معاش رفیق نیک سیر مردم نکو اخلاق
بیت هر نعمتی که بمرکت زوال پذیرد خد مندان را در
حساب نعمت نکیرد اگر چه عمر دراز بود چون حرکت
روی نمود از آن درازی چه سود بوجع هم هزار
سال در جهان سر برده است او و پنج سال است
ده کرده است قدر نعمتی را که جاودانه باشد و از آن
زوال بر گزانه **قطعه** بنزد مردان نعمت آشن
کز و چانت بود جاوید سرور **بانه** سیم و زر که چون
کورت شود جای **بماند** همچو سنگت بر سر کور
حکایت بنزد چهار پسر رسیدند کدام پادشاه پاکیزه تر گفت
اند پاکیزگان از وی ایمن باشند و کنه کاران از وی

بترسند **بیت** شاه آن باشد که روشن خاطر و بجزد بود
نیکو انرا حال از و نیکو بد انرا بد بود **حکایت** جماع را
گفتند که از خدای تعالی بترس و یا مسلمانانرا ظلم
مکن بجزیر برآمد و وی بغایت فصیح بود گفت خدای عز
وجل را بر شما مسلط کرده است اگر من بجزیرم
شما بعد از من از ظلم نخواهید رست یا این فعل
که شمار است و خدای تعالی را جزغ بندهگان هست
اگر چنانکه بجزیرم یکی بدتر از من بر شما بکار **فصل**
خواهی که شاه عدل کند عدل پست باش **در کار**
خود که معرکه گیر و دار است **شاه** آینه است نور
یعنی بینی اندر و **پرتو** فکنده قانع کار و بار است
حکایت پادشاهی از حکیمی نصیحت طلب کرد حکیم گفت از تو
مسئله پرسیم بی نفاق جواب گوی که **راحت** زر را

دوست

دوست تر داری یا خصم را گفت زر را گفت چونست
که آنرا دوست تر میداری اینجانبی و آنچه دوست
نداری یعنی خصم را با خود بگیری پادشاه بگریست
و گفت بگو بپندی دادی که همه پندها در این درجست
قطعه هزار گونه خصومت کنی مخلوق جهان **ندیس** که
دور رهوس سیم و ارزوی زری **تراست** دوست
زر و سیم و خصم صاحب آن **که** کبری از کفش آنرا بظلم
و خیل **کرده** مقتضای خود باشد و شیخ عقل که دوست
بگذارای و خصم را **بگیری حکمت** اسکندر یکی از کار دانان
از علی شریف عزل کرد و علی حسین بوی داد روزی
آن مرد بر اسکندر آمد گفت چه گونه می بینی عمل خویشرا
گفت زنده کمانی پادشاه در از باد نه مرد بعمل
بزرگ و شریف کرد بلکه عمار بزرگ و شریف

پس در هر عمل که هست نیکو سیرتی باید و داد و انصاف
اسکندر را خوش آمد باز همان عمل را بوی داد **قطعه**
باید که منصب بلند بکوش **یا** بفضل و معتز کنی سوز
نه بمنصب بود بلندی **مرد** بلکه منصب بود بجز بلند
حکمت سه کار از سه گروه زشت آید تنزی از پاد
و حاصل از دانیان و بخل از توانگران **قطعه** این
کارست کش نکار د زشت **از** سه کسی خا^ه نگارنده
تذخوبی ز پادشاه قوی **حص** دانا و بخل دارنده
حکیمان گفته اند چنانکه جهان بعد آباد کرد بجز
ویران شود عدل از ناحیه خویشی هزار فرسنگ
روشنایی بجشد و جور از جای خود هزار فرسنگ
نار بکی دهد **قطعه** بعد کوش چون صبح آن طلوع
کند فروغ آن برود تا هزار فرسنگی **ظلام ظلم**

جو

چون ظاهر شود بر آید بر جهان ز شیر گد و تلخ غیث و سکنی
حکمت در رویشی قوی حکمت با پادشاهی صاحب شوکت
طریقه احتلاطی و سابقه انبساطی دانست روزی
از وی نسبت بخود کراخ لغزس کرد و هر چند تجسس
خود چو کثرت تردد و بسیاری آمد شد آنرا نیافت
و هر ^و از احتلاط او در حمید و بساط انبساط در نور
روزی پادشاه را در راهی اتفاق ملاقات افتاد
زبان بمقالات او بگشت و گوی در ویش موجب حسیست
که از ما بتریدی و قدم از آمد شد ما در کشیدی گفت
موجب آن که دانستم از جهت نا آمدن سنوآله
از جهت آمدن اطرها **ملا** **قطعه** بدر ویش گفت
آن توانگر چرا **پیش** پس از دیرها آمدی **بگفت** این چرا
نامدی ش **بسی** خوشتر است از چرا آمدی **روضه** **سیوم**

در بیان شکفتن شکوفه های باغست حکومت و آیات
 که متضمن بیوه های نصفت و عدالتست **فائده حکمت**
 در وجود سلطان ظالم و نصفت و عدالتست نه
 ظالم و نصفت و عظمت و جلالت نوشتن توان با آنکه
 از دین بیگانه بود در عدل و راستی بیگانه بود لاجرم
 سید کائنات علیه افضل الصلوة و اتمم التحیات تغاف
 کنان میگفت **منوی** بمبیر که عهد نوشتن توان بر رخ
 کشت چشم و جاج جهان **معموفت** از ظلم از آن ساده
 که در عهد نوشتن توان زاده ام چه خوش گفت آن ننگ
 نیک حواه **بکوش** در آن ستمکاره شاه که از ظلمت
 ظلم اندیش کن **بچی** از موم عدل را پیش کن **اگر**
 عدل از ظلم ناید خره **و** کرباره پادشاه ظلم نه دور
 تواریخ چنانست که پنج نفر از سلطان سلطنت عالم بگیرد
 آن

ولدت فی زمن
 السلطان العادل

بگیران و معان لعلق داشت و این دولت در خا
 ندان ایشان بود زیرا که بار عابا عدل کردند و ظلم
 نمی داشتند و در خیر است که خدای تعالی او و علیه السلام
 وحی کرد که قوم خویش را بگوی که پادشاهان عجم را
 بدستوریند و دشنام ندهند که ایشان جهان را عدل
 آبادان کردند تا بندگان خرد روی زنده گانی کنند
قطعه عدل و انصاف دان نه کفر و نه دین آنچه در
 حفظ ملک در کار است **عدلیه** دین نظام عالم را
 بهتر از ظلم شاه دیندار است **حکمت** حرمین پادشاه
 حکیم فکر پیش باید نه ندیم خور اندیشه باید زیرا که
 از آن بد درجات کمال بر آید و ازین بد درجات نقصان
 گراید **قطعه** چونکه کاید از لب داننده کوه لیست **خوش**
 آنکه ساخت کنج کهر و ریح سینه را **و** نادان از جواهر حکمت

خزینه ایست **۱** از خویشاتن جدا مدار آن **خزینه را حکایت**
 با مدادی مؤید مؤیدان باقیاد شاه محقق بود مرکب
 وی بدفع فضلات قوائیم خود را از دم نام بیالود
 تشویر تمام بوی راه یافت در آن اثنای شاه **۲**
 وهم عنایت سلطان سنوال کرد گفت یکی آنست که بشی
 با مدادان با پادشاه سواری خواهند کرد مرکب خود را
 چندان علف ندهند که با مداد موجب تشویر را کب گردد
 قباد اسخسان وی کرد و گفت بدین حسن کیست و صد
 فراست که یافته آنچه یافته **قطعه** فرزند که بر قاعده
 بلور رود **۳** آداب وی افتد ز ره صدق و صواب **۴**
 لبیک بخرد که بدستور خود کار کند **۵** شود از حسن کیست
 ادب آموز **۶** آداب **حکمت** معربان پادشاه چون کسانند
 که بکوه بالای روند اما عاقبت بر لازل قهر و نوازل
 دعو

وی را از آداب و عادات حکایت

دهر از آن کوه بزیر خواهند آمد و شک نیست که افتادن
 بلند تران صعب تر بود و زیر آمدن فرو تران سهولتر
منتهی بود ایوان قرب شاه والا **۱** برای ایوان **۲** و بسیار
 حوالا که ترسم چون از آن ایوان در رفتی **حکمت** می باید که
 پادشاه را ندیمان منتهی راست گفتار و راست کردار
 بر کار باشند تا احوال رعایا و کی شنگان برایشان
 بوی رسانند آرد شیر با بکان پادشاهی آگاه بود
 چون ندماها با مداد بیامدند کی گفتی فلان کس امشب
 چه خورده است و با فلان زن و کنیز که صحبت داشته
 و هجر کرده بودی یک یک بگفتی تا حد فاکان بردنی
 مگر از آسمان خسته می آید و او را آگاهی دهد و محمود سبکته
 کین نیز ازین قبیل بوده است **قطعه** چو شاه را نبود آگاهی
 ز حال سپاه **۳** کجا سپاه ز خرو و لحترا از کنند **۴** بقصد

فلام هزاران بهانه پیش آرند بچکر فسق هزاران تراز
ساز کنند **حکایت** ارسطالیس گوید بهترین پادشاهان
آنست که بکر کس مانند که کرد او در نه آنکه بر دار ماند
که کرد او کس یعنی وی می باید که از احوال حوائج خود
ببر خیر باشد و حوائج وی از حال وی غافلانه آنکه
وی از حال حوائج خود غافل باشد و حوائج وی از حال
وی آگاه **قطعه** پادشاه باید که باشد همچو کس با جبر
ز آنچه آفت است کرد اگر دشمن از در حوائج خود
که کردش صف کشیده گریستن نیز کرده بهر نفع خود
بر آن منقارها **حکایت** نوشتروان روز نوروز با هزار
مجلس داشت دید یکی را از حاضران که با وی خویشی
داشت جای ذرین در بغلها و تقافل کرد و بهیچ
کلف چون مجلس بر شکست شربدار گرفت بهیچ کس
بیرون

بیرون نرو و تا بتخت نرسیم که یک جام ذرین می باید
نوشتروان فرمود که یکبار ائیس گرفت باز خواهد
وانکه دیدن نامی خواهد کرد و بعد از چند روز آن شخص
پیش نوشتروان در آمد جامهای نو پوشیده و موز
نودر پای کرده نوشتروان اشارت بجامهای وی
کرد که اینها از آنست وی نیز دامن از موزه برداشت
که این نیز از آنست نوشتروان بختید و دانست
که آنرا بضرورت برداشت است پس فرمود تا هزار
مقال ز ربوی دادند **قطعه** بر کنه تو چو آگاه شود
شام کریم معترف باشی تا تو ز کرمش عذر نخواه **مکن** اینکار
کنه زانکه کنایه در است بلکه بسبب ری از آن هم
بتر اینکار کنه **حکایت** مامون غلامی داشت که نرسید
آب طهارت بعهده وی بود در هر چند روز آن

کم چ شد یک روز مأمون با وی میگفت کاش آن
آفتابه با سطل که از اینجا میبری همه بیا فروشی گفت
همچنان کنم گفت آن سطل حاضر را بخر گفت بچندین
درم می فروشی گفت بده دینار بفرمود نادوده دینار
بوی دادند گفت این سطل از نو در امان شد گفت
آری **قطعه** سیم بر زر خیزد تنگ مگیر تا بدان نفس او
بیا آمد تن با تکلف حال از او درده تا با تکلف
جان بنجامد **حکایه** میان عقیلی بن ابی طالب و معاً
دوستی بود روزی در راه بودند ایشان خاری
افتاد و بر چهره محبت شان غباری نشست عقیل
از معاویه پیرید و از آمد شد مجلس او پای در کشید
عذر خواهان بوی نامه فرستاد که ای مطلب علای بنی
عبدالمطلب و ای مقصد اقصای آل قصی و ای نهوی

ناذکشی عبد مناف و ای منبع مکارم بنی هاشم
آیت نبوت در شان شماست و عزت رسالت در
خاندان شما کجا شد آن همه بزرگوار ری حکم و بردباری
باز آئی که از رفته پیش ما نم و از گفته پریشان **زبانه** تا کی
مصدق ناوک کاین خواه هم بود و از دوری تو چه دل
و بی دین بر روی زمین پیش تو ام رو بر میان در زیر
زمین نیز چنین خواهد بود **عقیل** در جواب او بگوید
چنین نوشت **شعر** صدقت و قلت حقا غیر افی
اری ان لا راک ولا تراخ و لست اقول سوء فی
صدیق و لکنی اضداً اذا جفانی یعنی چون کریم از دست
بر نهد باید که کین مفارقت گیرد و بگوید مهجرت کراید
نه آنکه بابدی میان بندد و زبان بکشاید **شعر** چون
شود بانو یا رجعت اندیش **چند** ای مگیر با او پیشش

جد مکن در خصومت بسیار اندکی روی آشتی بگذار
باز معاویه باعث از معاودت نمود و در التماس صلح
کشود و صد هزار درم بدل صلح فرستاد و بنیاد عهد
نهاد **شعر** عذر صحرای بکن و عفو طلب شو چو فدا **رحم**
در قاعده یاری یاران قدیم **ورنه** یابد بهم آن خنده
بگفت رزبان **در** عمارت کوشش بخت زروسیم
حکایه حجاج در شکارگاهی از لشکریان خود جدا افتاد
بتلی ذرآمد دید که اعراب نشسته و از خود خود جنبیدگان
میچید و شتران و مرکبها و میچوند چون شتران حجاج را
دیدند بر میدند اعراب سرب بالا کرد چشمها ک و گفت کیت
که ازین بیابا با جاسرهای درختان برآمد که گفت
بروی باد حجاج **بچه** گفت پیش آمد و گفت **السلام** علیک
با اعراب اعراب در جواب او گفت **لا علیک السلام** ولا
رحمة الله

رحمة الله ولا یرکاته از وی آید گفت فرو دای و بخت
و خواری آب بخور و الله که فریق و نوگرتو نیست حجاج
خود آمد و آب خور **دیس** گفت ای اعراب بهترین مردمان
کیست اعراب گفت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
بر غم تو باز گفت چه گوید در حق امیرالمومنین از کرم و بزر
گواری گفت نام وی در دهان کنجد پس گفت چه میگوید
در حق عبدالمطلب بن حروان **بچه** گفت گفت جواب من
بگوی گفت بد **دیست** گفت چرا گفت خطای از وی
در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب از آن پر شده
گفت آن که است گفت این قاسق فاجر حجاج را
بر مسلمانان کماشته است حجاج **بچه** گفت تاگاه مرغی
برید و آوازی کرد اعراب روی حجاج کرد و گفت توجه
کسی **در** گفت این چه سنوالمیکنی گفت این **رح** **خبر**

که لشکری میرسد که تو سرور ایشان در این سخن بود که
لشکریان وی ویرا سلام گفتند اعراب چون آن بدید
رنگ وی متغیر شد حجاج ویرا فرمود همراه بگردند
چون روز دیگر با مداد گردانده آنها و مردمان مع
آمدند بنی الامیر المدینه اعراب را آواز داد چون در آمد
گفت السلام علیک ایها الامیر حجاج گفت من چنان
نگویم که تو گفتی و علیک السلام پس گفت طعام بخوری
گفت طعام تراست اگر اجازت میدی میخرم گفت
اجازت دادم اعراب پیش نشست و دست دراز
کرد و گفت بسم الله ان شاء الله که آنچه بعد از طعام
پیش آید خیر باشد حجاج بجنیدید و گفت هیچ میدانید
که دی روز ازین بر فرج گذشت است گفت اصل الله
الابر سرتی که دی روز در میان تو گذشت است
افتای

افتای آن میبکنتی بعد از آن حجاج میگفت یکی از دو
کار احبتر کن یا پیش من باش که ترا از خواص خود گردانم
یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستادم و آنچه او را
گفته اعلام کنم تا هر چه خواهد آن کند اعراب گفت صورتی
دیدن سزای تو ان بود پس رسید که آن که است گفت
آنکه را بکناری تا سلامت بدی با خود روم که دیگر
نه تو را بینی و نه من ترا اینم حجاج بجنیدید و گفت تا او را
فرار درج دادند و بدیار روی فرستادند **فرد**
باید که با لطف سخن و حسن خطاب **طبع** ارباب ستم
و از ستم باز آرد **هول** نمی که از احک و کرم کرده **رست**
بفسون سخن او را بکرم باز آرد **خطا** نیز در دلیس خود
بهرام را در موضعی دید از حرم خود ویرا فرمود که
بیرون برو و حاجب راسی تا زیانه بزن و از در پرده

سرای دورکن و کسی دیگر را که نام بر دجای وی
بنشان بموجب فرموده پدر عمل کرد اما هنوز
سیزده سال پیش نبود ندانست که سبب غضب
وی چه بود حاجب را بعد از آن روزی بهرام بد
پرده سرای آمد و خواست که در آید حاجب دوم
دست بر سینه وی زد و نگذاشت که در آید و گفت اگر
بعد از این ترا در این موضع بی بیج سی تا زیانت بزنم
از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کردی و سی دیگر
از جهت خیانتی که خواهی با من کنی این خبر به نزد
رسید حاجب دوم را طلبید و تحسین کرد و خلوت
داد و حریتش را بلند کرد **فقط** حفظ شد باید چنان
گذاستان او عبور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذ
در حرم و عزتش که ستر و ولست **ص** و نتواند برید

و باد نتواند گذشت **حکایت** و زیر هر فرسخ شاه بود روی
نامه نوشت که بازارگان دریا جواهر بسیار آوردند
و آنرا بصدق قرار دینار خریدند ام برای پادشاه ششم
که پادشاه غنی خواهد اگر راست است فلان بازارگان
بصدق قرار دینار رسد میخورد هر فرد در جواب نوشت
که صدق قرار دینار و صدق قرار چند آنکه دینار پیش ما
قدری نداریم چون ما بازارگان کنیم پادشاهی که
کند و بازارگانان چه کار کنند **فقط** نه طور منصب شاه
بود که بیع و شری بقتصد کسب معاش خود اختیار
کنند چو شاه پیش کند کار تاجران جهان **و** تو خود
بلو که در تاجران چه کار کنند **حکایت** عمر رضی الله عنه در وقت
خلافت خود در مدینه دیواری کلومی کرد یهودی پیش
وی تقلم کرد که حاکم بصره بصدق قرار در مدینه

خویده است و در ادای غنم لعل میکند فرمود که کاغذ
پاره داری گفت بی سفال پاره برداشت و بر آنجا
نکاشت که شکایت کنندگان از تو بی خفا بند و
شکر گذاران نایاب از موجبات شکایت پرهیز
یا از مسند حکومت بجزیر و در آخنوشت کتب عمر
بن الخطاب نه بر آن صری زرد و ز طغزای رقم اما
چندان صوت و صحبت سیاست از وی در خان
ها نشسته بود که چون یهودی آن سفال پاره
بجاکم بصره آورد و وی سوار بود از اسب پیاده
شد و زمین بیوسید و وجه یهودی را بتمام ادا کرد
قطعه چون بود شاه را عزت سیاست کشد از دست
کستاخان ذیلی جوریزد شیر را دندان و ناخن
خورد از رو بهان کنک سبلی **اذ هم البازی بلوب العنا**

جوان را

جوان را بد زدی گرفتند خلیفه حکم کرد که دستش ببرند
مگر از زمان مسلمانان کوناه شود و جوان بتابد و گفت
بیت و ابدست چپ و راست چون خدا آراست **روا**
کرد و جدا چیم از راست خلیفه فرمود که دستش ببرند
که این حدیست از حد و حدای تقای مسلمانان در
از مسلمانان نیست مادرش همراه بود در خواست و گفت
ای خلیفه این فرزند منست بدست یاری وی روز شب
می آرم و از دست یاری وی روزی بخورم **قطعه**
فرزند بود و چون بخشای بر جای فمستم رسیده سر
رشته روزی کف اوست **مکذا** رک آن شود بریده **خلیفه** گفت
که دستش ببرید که من این کناه را از وی نمی گذارم و کنه کاری
ترک این حد بر خود روانی دارم مادرش گفت این راه
یکی از آن کناهان است که همواره از آن استغفار میکنی

و آوز غی میخواستی خلیفه را این سخن خوش آمد و حکم خلاص ^{بود}
قطعه ای خوش آنان که پیش شاه دم گاه قهر از نکته خوش میبرند
 نکته چون آب می آرنند خوب شاه را آبی بر آتش میزنند **حکایت**
 کناه کار بر پیش خلیفه آوردند خلیفه ویر العفو یعنی که مستحق بود
 بفرمود گفت ای امیر المؤمنین از این عا تر است که از این چه بلندتر ^{است}
 بجا وز نماید و بآنچه فرو ترست فرود آید خلیفه را سخن
 وی خوش آمد که ویر عفو کرد **قطعه** عفو از کناه فضل
 بود انتقام عدل زان تا باین ز جوع برین تا زمین
 رعیت **حکایت** فضل را گذارد و آرد بعدل روی داناک
 از تقا و طین هرد و آگهست **حکایت** کودکی از بنی هاشم
 بایکی از باب مکارم بی ادب کرد شکایت بعمش برزد
 خواست تا ویر ادب کند گفت ای عم فرموده ام آنچه کرده
 و عقل من با حق نبود تو بکن آنچه میکنی و عقل تو با نیست
قطعه

انتقام برکن عدلست و بجا و زان
 ای امیر المؤمنین
 فضل و بایه عفت مبرط

نه بوفق خود کند کاره

قطعه کرسفیر هیچ حکم نفس و هوا بر تو نفس و هوا
 چون غالب نیست جز براه خود و باری **حکایت** ز زبیر
 از جماعتی که بر حجاج رو ج کرده بودند پیش وی آوردند
 حجاج با وی سخن میگفت و وی سر در پیش انداخته
 بود و نظر بر زمین دوخته نه جواب می داد و نه بوی
 نظر می کرد یکی از حاضران با وی میگفت امیر یا تو سخن
 میگوید و تو از وی اعراض میکنی گفت من از خدای تعالی
 شرم دارم که بعدی نظر کنم که خدای بوی نظر نمی کند
قطعه روی مظالم مبین که بر روی است آن زد و زرع
 در یست بکشاده روی او تا کشاده شد خدا
 نظر و رحمت نیفتاده **حکایت** اسکندر را گفتند از چه
 سبب یافتی از دولت و سلطنت و وسعت مملکت
 با صغری و وحدت گفت با کمال دشمنان تا
 مدارا

تا از خانه دشمنی زمام نمانند و از لغات عهد و ستان
تا در فاعده دوستی استحکام یافتند **بیت** بابت ملک
سکندر چون وی از جمن سیر **دشمنان** نزد دوست کرد
دوستان نزد دوست **تر حکایت** روزی اسکندر با سر هفتک
خویش نشسته بود یکی از ایشان گفت خدای تعالی
ترا ملکی بزرگ داده است ز نامترا بسیار کن تا فرزندان
تو بسیار کرد و یادگار تو اندر جهان بماند گفت
یادگار مرد نه فرزندان او است بلکه سنتهای خوب
و سیرت های نیکوست نیکو نبود آنکس که بر مرد جهان
غلبه کرده است زنان بروی غلبه کنند **قطعه** چونست
بیش بد را این قدر رفیقان که پسر ز خیل بخردانست
و یا خردندان **بست** سیرت نیکو حکیم را فرزندان
زیبوتر چو شود او بر آمد فرزندان **روضه چهارم** در وصف

میوه

میوه بخشش درختان باستان جو در کرم و شکوفه زری
شان به دل دینار و درم جو و بخشیدن چیز لیست یا
بستی به ملاحظه غرضی و مطالبه عوضی اگر چه آن غرض یا
عوض ثانی خلیل یا ثواب خلیل باشد **قطعه** کیست کرم
آنکه نه بهر خواست **هر کرمی** کا آید از دور وجود **آنکه**
بود بهر ثنا و ثواب **بیع** و شری کسیر نه احسن وجود
هر کرم مقصودش از کرم آنست که بر آرد به عالم آوازه
باشد از مصر جو و شهر کرم **خانه** او بیرون ز در
وازه **حکایت** جواد پیر رسیدند که از آنچه بختا جامید همی
و بر سائلان میریزی **بصح** در باطن خود رعونی و بر غیر
بارشتی باز می یابد گفت **بصیرت** ها کف فرودشش بخشش
حکم آن کفلیز دارد که در دست طباخت اگر چه طباط
هر چه میدهد بر کفلیز اما کفلیز بخود دکان دهد که

نبرد **قطر** که روزی از کف حواله است روزی ده خورا
ست بر سر روزی خواران خوشی نیست ارمنت نهی
نیست او بخاک و کف نیز دیک رزق را به که باشد
کار و کف نیز از منت نهی صوفی دیگر بر صفت کرده
صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده فرمود که
فلان کس سفره آراست نه سفره در خود را شریک
سفره دارد نه ملک سفره می شمارد و با ساز خورندگان
یکسانست بلکه در نظر خو و طفیل ایشانست **قطر**
چون بهمان سلی خویش نهد خواهر خوان از برای در
و ایشان طفل راهست اگر غمی داند خویشان را طفیلی
ایشان **حکایت** اعراب به نزدیک حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه آمد و خاموش نشست که دل
فقر و فاقه از جیبان وی ظاهر بود حضرت امیر
از وی

از وی پرسید که چه حاجت داری شرم داشت که بر
بان بگوید بر زبان نوشت که در فقیرم امیر و برادر
حله عطا داد و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود اعراب
یکی را رد ساخت و یکی را از رو پایستاد و چند
بیت مناسب حال در کمال فضل و بلاغت در برده
انشا کرد حضرت امیر را بسیار خوش آمدند و بنا بر دیگر
که از حق شاه زاده امیر المومنین حسن و امیر المومنین
حسین رضی الله عنهما در پیش وی بودند آنها را نیز بوی
داد اعراب آنها را بر گرفت و عذر خواهی گفت یا امیر
المومنین و التواکلتهم اهل من کرد ایندی و برفت
حضرت امیر فرمود شنودم از حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم که فرمودند قیحه کل اثری
ما یحسد یعنی قیمت آن کس بقدر آن چیز است

که ویرا آید از حاسن افعال و بدایع اقوال **رباعیه**
 قیمت در نه از بیم و ز راست قیمت در بقدر همت است
 ای بسا بنده که از کسب همت قدرش از حواجی بسی
 بیشتر است ای بسا حواجی که از بدهنری دور
 بنده خود بی سپاست **حکایت** از عبد اللطیف جعفری رضی
 اللہ عنہما نقل است که روزی غریب سفر کرده بود
 و در خلعتان قوی فرو داده غلام سباهی گریبان
 آن بود دید سه قرص نایب بهت قوت وی آوردند
 سکی آنجا حاضر شد غلام یک قرص را بوی انداخت
 بخورد پس دیگر را بیدلخت آنرا نیز بخورد پس
 دیگر را بوی انداخت آنرا هم بخورد و عبد اللطیف رضی اللہ
 عنہ از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست گفت
 این که دیدی فرمود که چرا بر نفس خود ایثار نکردی
 گفت

گفت این در این زمان غریبست کمان من سرم که از مناست
 دور آمده است و گریسته است نخواهم که آنرا گریستن
 بگذارم پس گفت او و زوجه خواهی حواری گفت روزی خودم
 داشت عبد اللطیف رضی اللہ عنہما با خود گفت همت خلق
 حوادری سخا ملامت کنند و این غلام از من سخن تر است
 آن غلام و خلعتان را و هر چه در آنجا بود همی را بخرید
 پس غلام را زاد کرد و آنها را بوی بخشید **قطعه**
 نفس سگ را بیک دولقوانان بر سگ نفس
 هر که کرد ایثار کرد بود بنده فی المثل شاید خواجه
 کانی را به بندگیش اقرار **حکایت** در مدینه عالمی بود عامل
 و در جمیع علوم دینی کامل روزی گذرش بدار نجاری
 افتاد که بزرگی دید مغنی که بحس صورت غیرت **تأخیر**
 و بجمال صورت خیران خود رشید شیفه جمال و خریف

بر ملازک و آرس
 نم زهره صفا سعید
 بطن مغنون
 بطن مغنون

زلف و خال و شد از سماع غنایش رخت هستی
بصوای سستی برد و با سماع نوایش از مضیق بخورد
راه فسخت سرای بخودی سپرد **قطر** خوبی روی و خوبی
آواز **بهر** دهر یکی بستنها دل چون شود هردو
جمع در یکجا **کار** صاحب دلان شود شکل **لباس**
دانای بیفکند و پلاس رسوای پوشید و خلیع العدا
در کوی و بازار مدینه می گردید دوستان بعلامت او
بر خاکستند اما هیچ سود نداشت ز با خالش بدین
کلمه متکلم بود و باین ترانه ترغیب **عجز** کوزه که جلوه
آن دلاویز کند **عاشق** ز بلا چه کوزه پرهیز کند
بادست ملامت کسان در کوشم **لیکن** بادی که
آتش تیز کند **این** قصه را بعد **بن** جعفر رسانیدند
صاحب کنیزک را طلبید و بجهل فوار درم کنیزک را
بخرید

و فرمود که تا بهما صوت که آن عالم بسماع آن گرفتار شده
بود تقنی کرد پرسید که این را از که آموخته گفت از فلان
مغنیه او را نیز طلب کرد بعد از آن آن عالم را بخواند
و گفته میخوانی آن صوت را که شیفته شده از استاد آن
کنیزک بشنوی گفت بی پس آن مغنیه را فرمود و باین
تغنی کرد عالم بخود افتاد چنانچه تصور کردند که هر
عبد اللہ بن جعفر رضی اللہ عنہما گفت که ما بکشتان این
حد در کنه افتادیم بعد از آن فرمود تا آب بر روی
وی زدند تا بخود باز آمد گفت مانند آنست بودیم که تو
در عشق آن کنیزک بدین مرتبه رسیدی باشی گفت و اللہ
عالم که بهما نسبت پیش از آنست که آشکار باشد
پرسید که میخوانی این صوت را از آن کنیزک نیز بشنوی
گفت آن گفتگ را از غیر شنیدم که عاشق او نبود

بر فرج گذشته اگر از لب و دهان معشوق خود بشنوم
خال فرج چگونه شود پیرمید که اگر ویرایی بشناسی بگریست
و گفت **بیت** گفتی که شناسی که بر دوازده اول و دین و الله
که در آفاق جزا و رانشناسم بفرمود تا کنیزک را بیرون
آوردند و تسلیم وی کردند گفت این مستراست و الله
که در وی جز بگوشت چشم نظر نکردم عالم در دست و بی
عبد الله رضی الله عنه افتاد و گفت **بیت** آیم ز کرم برد
کار آوردی و ز موی فراخ یک را آوردی صبر مید
ز غم فکار آوردی خواب بد و چشم اشکبار آوردی
پس دست کنیزک گرفت و بخانه خود روان شد
عبد الله غلامی را فرمود که جهل هزار درم بگیر و برو
و بایشان بده تا بجهت معیشت غباری بر خاطر
شان ننشیند و بغرافت خاطر از یکدگر تمتع شوند **حکایت**

عبد الله بن جعفر را در عهد معاویه از خانه بیت المال
هر سال ده هزار هزار درمها دادند چون نوبت پیرید
رسید به پنج هزار هزار درم رسانید ملاتش کردند که
این حق تو مسلمانانست چرا بیک کس میدهی گفت حق
این هم را بختا جان العلامدینه میدهم زیرا که وی هیچ چیز
از ارباب حاجات دریغ نمی دارد و پنهان از وی
کسی را بعدینه فرستادند تا بقیص احوال او نماید
در مدت یک ماه هم را صرف کرد چنانکه گویند
بقرض محتاج شد **قطعه** اگر بدست کریم افتد جهان بگیر
جهان یا شد و صد بار از جهان هم بیش چو شود
دل در ویش ریش از آن خسرت چو هست کب
جویش ختینه در ویش **حکایت** خلیفه بغداد در حق
حشمت و شوکت خود میراند دیوانه پیش وی رسید

و گفت ای خلیفه عثمان کشیده دار که در مدح تو بیت
گفته ام گفت بخوان بخواند خلیفه را خوش آمد و توان
چون آنرا دید گفت سه درم عنایت کن ما روغن و
خوما خم و سیرنجورم خلیفه فرمان داد تا بهرستی هزار
درم بوی دادند **قطر** چون ذل قاعه زور کند بر سخنی
کر مدح پادشاه سخاو ر کند رواست **محمد** و **جوه**
کریم بود که ز شعرا و **عربیت** را افزاید گوهر دهد سزا
صکایه ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان گوید
در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی العباس
انتقال یافت و بنی العباس بنی الامیه را می گرفتند
و او گشتند خیر و نیکو فرمایند که بصرای
مشرف نشسته بودم دیدم که علمای سپاه از
کوزیرون آمد در خاطر من چنان افتاد که آن عا
بطلب

بطلب من آیند فرود آمدم و منتظر وار یکوف در آمدم
بچه کس را نمی شناختم که پیش وی بنهانه شوم پدر
سرای بزرگ رسیدم که مردی خوب صورت سوار
ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان او در آمده
سلام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو کیست گفتم
مردی ام که ریخته از خوف خصمان خود بمنزل تو پناه
آورده ام و بمنزل خود بر دو در حجره که نزدیک
هم وی بنشانند چند روز آنجا به بهترین حالی هر
دو ستر داشته از مطامع و مشارب و ملا بس هر
پیش من حاضر آوردند و از من بچه پرسیدی و هر
یکبار سوار می شدی و زود می آمدی یک روز
از وی پرسیدم که هر روز ترا می بینم سوار می شوی و
زود می آیی بچه کار می روی گفت ابراهیم بن سلیمان

گشته است شنیدم که در این شهر پنهان شده است
هر روز میروم یا میدانم شاید ویرایا بیام و بعضا
پدر خود در سائیم چون این را شنیدم از او با خود
در بغت ماندم که چرا قضا بمنز کسی انداخته که طالب
قلم است از حیث خود سیر شدم آن مرد را از نام
پدر روی پرسیدم دانستم که راست می گوید گفتم
ای جوانم در ترا در ذمت من حقوق بسیار است و چیست
بر من که حصم ترا بتو بنمایم و این راه آمد شد را بر تو گونا
گردانم ابر العیوب بن سلیمان منع خون پدر خود از من بجز آن
از من باور نکرد و گفت همانا که از حیات خود دیندار آمده
و میخواهی که ازین محنت خلاص شوی گفتم لا والله که خوار
گشته ام و نشانها را با ز گفتم دانستم که راست می گویم
رنگ وی بر افروخت و جثمان وی سرفراز شد زمانه
سر

سرد پیش انداخته و بعد از آن گفت زود بماند
که به پدر رخ برسی و او خون خود را از تو خواهد فرزندها
ری که ترا داده ام باطل نکنم بر خیز و بیرون رو که از
نفس خود ایمان گستم مبادا که گزند ی بتو رسانم پس
غبار دنیا را عطا فرمود و بر کفم و بیرون آمد **مثنوی**
جوانم در اجوائی بیاموز درون از کاین جویان
نکه دار زبان از طعن بد گو یا نکه دار نکو بی کن بان
گو با تو بد کرد گزان بدر خند در اقبال خود کرد چو
آیین نکو کاری کنی ساز نکرد در خیریتو آن سیکو بی باز
حکایت شبی در مسجد جامع مصر آنش افتاد و بسوخت
مسلمانان را تو فهم آن شد که این نصاری کرده اند و آن
در خانهای ایشان انداختند سلطان مصر جماعتی
که آتش در خانه های ایشان انداخته بودند برفت و در

یکجا جمع کرد و بفرمود بعد ایشان رقعها نوشتند
در بعضی دست بریدند و در بعضی کشتن و آن رقعاً
را برایشان افشانند تا برعکس هر رقع که افتد
بمضمون آن عمل کنند یک رقع که مضمون آن کشتن
بود بر یکی افتاد گفت خ از کشتن پاک ندارم اقامه
دارم که چون کسی ندارد و در پهلوی وی دیگری بود
رقع خود را بر پهلوی او تا زیانه زدن افتاده بود
رقع خود را بوی داد و رقع او را بستید و گفت
که من ماد ندارم این را بجای وی بکشند و آنرا
بجای این تا زیانه زدند **مشو بسم** و ز رجوع غردی توان
کرد خوش آنکس که جو غردی بجان کرد و بجان چونه
احیاج بار بشتاخت **حیات** خود فدای جان او
ساخت **حکایا** اصمعی گوید که با کریم آشنا داشتم که
همواره

که همواره بتوقع کرم احسان بدرخانه وی میرفتم یکبار
بدرخانه وی رسیدم دیدم که در بانه نشاندند و اذیع
کرد از در آمدن بروی و گفت ای اصمعی سبب منع
کردن من از در آمدن بروی تنگدستی و نادار بست
که پیش آمده است من این بیت را انشا کردم و بنزد
دادم که تا باور رساند **شعر** اذا کان الکریم له حجاب
فافضل الکریم علی اللئیم بعد از زمانه برآمد و رقع
در آورده که بر پشت او نوشته بود **شعر** اذا کان
الکریم قلیل مال فبستر بالحباب من الغریم و عراه
رقع صهرا بانصد دینا رد روی با خود کفتم هرگز
ازین قصه غریب تر بر من نگذشت است این سخن و مجله
مجلس مأمون خواندم ساخت پس چون پیش وی
رقع گفت از جا میرسی ای اصمعی کفتم از پیش

و همراه بودند صلوات
و برابر وقت استند

گرمترین کسی از اعیان عرب پرسید که آن کیست
گفتم مردی که مرا از علم و مال خود بهره و رساخته
و آن رقم را با صبر و پیش وی نهادم چون صبره را
بدید رنگ وی بر آمد و گفت این چهار خزینه منست
میخواهم که آنکس را طلب کنم گفتم ای امیر المؤمنین
والله که خشمم دارم که بجهت بعضی از کاشانگان
تو خوفی بنحاط روی راه یابد مأمون یکی از خواص
خود را گفت که همراه اصمعی برو چون آن مرد را به
بینی بلوک امیر المؤمنین ترا میطلبند نمی آنگد بوی توفه
رسد چون آن مرد حاضر آمد مأمون با وی گفت
تو آن شخص هستی که دی روز پیش ما آمدی و ظاهراً
فقرو فاقه کردی این صبره را بتو دادیم تا صرف
معاش خود کنی بیک بیت که اصمعی پیش تو
فرستاد

فرستاد انزابوی دادی گفت اظهار فقر و فاقه که دی روز
کردم در روغ نگفتم ام لیکن نخواستم که قاصد ویران باز
گردانم مگر چنانچه امیر مرا باز گردانید پس بفرموده فرزند
بوی دادند اصمعی گفت یا امیر المؤمنین مراد را این عطا
نیز با وی ملحق کردن فرمود تا فرار و پناز و ویرانیز
تکمیل کردند و آن مرد را از زمین ندیمان خود گردانید
قطعه کف صاحب گرم چون به درم شد باز ناداری
شعر کرد در به بندد و در لب آن مدخل از آنست
که همچنان درم را سر به بندد **حکایت** خاتم را پرسیدند
که هرگز از خود گریخته دیدی گفت پلی روزی در
خانه غلامی بستم در آدم و وی ده کوکبند داشت
فی الحال یک کوکبند را بگشت و بخت پیش
آورد و مرا قطع از وی خوش آمد بخوردم و گفتم والله

این بس خوشتر بود و غلام بیرون رفت و یک یک
هو کوسفند را بکشت و آن موضع را بخت نوشت
خز آورد و مخ از آن آگاه چون بیرون خانه خون
بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست گفتند
وی کوسفند خود را بکشت ^{دندان} ملامت کردم که چرا
چنین کردی گفت سبحان الله تا ترا چیزی خوش
آید که مرا کت آن باشم و در آن بجلی کنم این ^{بکشت}
سیرت باشد و ریباعرب پس خاتم را پرسیدند که تو
در مقابل آن چه دادی گفت سبب شد سرخ
موی و پانصد کوسفند دادم گفتند پس تو کریمتر
باشی گفت تعییرها وی هر چه داشت داد و خوار
داشتیم از بسیاری اندکیش **نادم قطعه** چون کذا
که نیم نان دارد **بنمای** دهد ز خانه خویش
بیشتر

بیشتر ز آن بود که شاه جهان **بد** معنییم از خزانه خویش
صکایه شاعری بتوقع فائده بدر خانه معنی بر زانده
آمد چند روز آنجا بود مجال با رنیافت از باغیان
وی التماس کرد که چون بیاع در آید و در کنار
آب نشیند و آگاه کن چون وقت رسید بغبان
ویرا آگاه ساخت شاعر این بیت را بر تخته پاره
نوشت و باب در **دادیت** ایاجو **دمع** نایح معنا
بحاجتی **فان** الامع سواک شفیع **چون** تحت
بار پیش معنی رسید **فرمود** تا آنرا بگرفتند چون
بخواند شاعر را طلبید و ده بدره زر بوی داد و آن
تخته پاره را در زیر بساط طخورد نهاد روز دوم
آن تخته پاره را از زیر بساط بیرون آورد و خوا
دیکر شاعر را طلبید و صد نفزار درم بوی داد و روز

سوم بر همین دستو رعنا کرد شاعر تر کسید مینا
بشیمان شود و داده را باز ستاند بگر بخت چون
روز چهارم باز شاعر را بطریق معهود طلبید مینا
فرمود که در ذرّه گرم فرج و لب آن بود که ویر لجنه
عطا دهع که در خزینه من دنیا رود درم مانند اقبال
ریغ که ویر احوصله آن بود **قطعه** کیست اهل گرم کس
چو سائل بدیش **آورد آن قدر** را قید که در دل
کنجد **بکشت** یک کف احلا نه بوخشد چندان **که در**
حوصله اتمت سائل کنجد **حکما** اعراب به تنهیت قدو
کرعی از روساء عرب را قصیده گفت و بروی
خواند و در آن قصیده این بیت را گفته بود **بیت**
امد دایه یاد لغو و بطنه با بذل النوال و ظار التقبلا
یعنی دراز کن سوی خم دستی را که کف وی عادت
کرده است

کرده است بپنجش زر و مال و پشت او تقبیل
اهل حاجت و سنوآل آن کریم دست بسوی او
در از کرد چون بیو کسید بر وجه طبت گفت **مصراع**
موبهای لب تو دست و اجر آتشید **اعراب** گفت
پنج شیر نریا ترا از خار در رشت خار پشت چه زیاده
کریم را این کلمه بسیار خوش آمد و گفت این کلمه پیش من
از آن قصیده خوشتر است پس بفرمود و برادر برآ
قصیده بقرار درم دادند **بیت** آنرا که بعد از فلک
سرکد رانند **چون** نیست سخندان بود از جمله
خو تر **داند** که سخندان که بود اندک بداند **بدر**
زنلو باز نکو را از نکو تر **رو** **بیم** در لغزیر ببلان
چمن عشق و محبت و خرقه بال پروانه کان انحن
شوق و محبت از مقنساط مشکواة نبوت **که**

عشق و کرم و عفت و وفا ^{شهادت} ^{یعنی هر که در جاذبت}
عشق او نبرد و با لطافت عشق آید و در آن
طریق عفت و کتمان ^{سپس} کبر و چو زبیر و شرط
عفت و کتمان از برای آنست که چون بمیل طبع
و هوای نفس آلوده باشد و در وصول ^{نقطه} بآن وسایل
توسل جویند و اظهار کنند از قبیل شهوات نفس
حیوانی باشد نه از فضائل روح انسانی ^{نقطه}
آن عشق را که مثبت خاص است ^{هوا که}
عفت و کتمان و ستر از لوازم است ^{عشق که}
شهوات طبع و هوای نفس ^{حاصبت طبع}
و سباع و بهایمست ^{فانده} میاد و خردمند سخن
عشق صیرفت یکی گفت حاصبت عشق همت عنایت
و رنجت و عاشق هر وقت بلا و محنت ^{سخت}
دیگری

حاصل باش ^{بچه}
و دیگری گفت همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ نذری
و چاشنی وصال پس ز فراق بخشیده ^{بچه} هیچ کس
در عالم از صاحب دلان عشق نیست لطیف نیست
و از کران جانان دور ازین اندیشه کشف نری ^{نقطه}
پر تو بشاهد عشق است جمال دل ^{که} کند میل
جمال آنکه بد نیست جمیل ^{که} بیدین قاعده حجت
طلبد نادانی ^{که} جحتم پس بود الجنس الی الجنس
جمیل ^{که} وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه در کوههای
مدینه گذشت و بر در هر خانه میکشست تا که
بخانه رسید و از آن خانه آواز گریه شنید که زنی
بیتی میخواند و از دیده سرشک ^{بدراند} گرم مضمون بیت
این ^{که} ای طلعتی تو بخوبی از مهر خزون ^{که} در پیش
مه طلعت تو خورشید زبوی ^{که} زان پیش که دای

برنج شیرزهد بر یاد لب لعل تو میخورم خون
سلاح این بیت در دل صدیق اثر کرد در را
بگفت صاحب بیرون آمد از وی پرسید که از آن
یابنده گفت بنده فرمود که این بیت را در هوای
که میخوانی و این اشک کرم برای که میراندی گفت
ای خلیفه پیغمبر برو وضه منور روی که از خم بگذر گفت
ازین مقام کام بر ندارم تا سردل ترا بر سر نیارم
کنیزک آه سرد از دل پر در ^{بهر} و یکی از جوانان بنی هاشم
را ذکر کرد صدیق رضی الله عنه عجب آمد و حواجه
آن کنیزک را طلبید و ویرا بخرید و بهای و برایتی
داد پوشی معشوقش فرستاد **قطره** دلایست همدگانه
که چفت و اند ساخت **چنانکه** از هم کار زمانه فرد
آید **بدر** دکار بر آید و گستر آن نیست **بخت** مادل
اهل

اهل دل به بدر د آید **حکا** کنیزک مغنیه که بحسن سخن
موصوف بود و بلطف نوا معروف جلالی بدل
داشت و حسنی بی خلل روزی در منظر حواجه خود ساری
می نواخت و غزلی می پرده اخت نوجوانی که در دایره ای
او داشت و در سر سودای او در زیر نظر ایستاده
بود و کوشش هوش بر آواز او نهاده و در وقت
اشعار او ناطق می کرد و از لذت الحام او
تاملی می نمود **بیت** حرم آن دل داده محروم از دیدار
دوست **کز** پس یوار رحمان کوشش بر گفت راوست
ناگاه حواجه سرا از منظر فرو کرد جوان را دیدن نزدیک خود
خواند و با خود بر یک مانده بنشاند هر دم از جا
باوی چیزی می گفت و هر لحظه در هر عصری باوی
کهری می سفت جوان با خاطر فارغ از همه چیز

کوش با حوله داشت و چشم با کینزک هر آنچه بفرزه
 سنوآل میکرد این با بر و جواب میگفت و هر چاد
 بطره کره و بست این بشکر خنده می کشد **دبیت**
 چه خوش تر از وصال آن دو عاشق بر غم دشمنان
 با هم موافق **منوی** خدا یا بر دل ریشم بچشای
 بهم از چشم و ابرو در فسانه کنار و بوس را بویانه
 برهانه چون صحبت متمادی شد حواجر چنانکه دانه
 بضرورت انسان در قدم برداشت و آن هر دو آرد
 زو مندمشاق را به هم بگذاشت مجلسی خالی گشت
 و دواعی موافقت ^{از جانبین} متوالی کینزک ز با بکشد در
 مخاطبه آن جوان این صدا بندهای خوش در واد
قطعه بخدایی که آشکار و نهان بنده اوست
 آدمی و پری که ز هر کس که در جهان بینم پیش من
 از همه

بعض حاجات

از همه عزیزتری جوان چون این نکته را گوش کرد
 خریاد بر آور **در با عید** ای آنکه مراد دیده و منزلت
 حسن هم خوبان جهان حاصلتست **کره هست**
 دلیم مانده تو نیست عجب **سنکسیت** نه دل دلی
 که نه مانده است **باری** کینزک گفت در جهان
 همان آرزو دارم که دست در میانم کشیم و از لب
 و دهان یکدیگر شکر خواریم جوان گفت **خیز این**
 آرزو دارم اما چه کنم که خدای تعالی میفرماید الاخلاء
 یومئذ بعضهم لبعض عدو **الا المتقین** یعنی خدای
 قیامت دوستی دوست داران بر ننگ دشمنی
 بر آید مگر دوستی بر همین کاران که بدوستی بنماید
 ضوایم که خردا بنام حجت ما خلیل کرد و دوستی ما بد
 دشمنی بدل کرد و این بگفت و در آن صحبت بگذاشت

دیگر

و بدین ترانه راه رفتن برداشت **زین** این عشق دو
روزه دلا باز گذار **زین** عشق دو روزه بر غمی آید
کار **زنانک** ز عشق کزین که در روز شمار **بانه** گیری
خار و پودار **خار حکایتی** از دانشمندان گوید که
وقتی مجلسی داشتم و در زمین دل مستمعان
صحیح ارادت می گاشتم بپیری ملازم مجلس من بود و
از وظیفه ملازمت تخلف می نمود اما دائم آه میزد
داستانهای ریخت و بیک لحظه آه و اشک راز هم
نمی گسیخت روزی در خلوت او را طلبیدم و از وی
موجب آن حرکت پرسیدم گفت من مردی بودم که غلامان
و کنیزگان می خریدم و می فروختم و وجه معاش خود از آن
بیع و شری می اندوختم روزی غلامی **صغیر** **بند** بود
شکرایی و روح چوید **زین** معنوی غلام او را نشسته دایه ز شیر
بمبلغ

بمبلغ سیصد دینار خریدم و در تربیت او بسی رنج کشیدم
چون شیوه دبیری بیاموخت و چهره بدلداری بر او
یوسف و آریبازارش بردم و بر خریداران ششمال
و اخلاقی بر شمردم ناگاه دیدم در زنی اهل صلاح
نازنین سواری بلکه در خانه زین زربیانکاری انجام
رسید و بگو چشم آن غلام را دید خود را از باریکی در
انداخت و در پهلوی وی منزل ساخت و پرسیدش
که چه نام داری و از کدام دیاری و چه هنر دانی و کدام
کاری توانی آنگاه روی بمن آورد و از من وی سوال
کرد گفتم اگر چه در حسن یکن دینار راست اما بهای وی
نفار دینار کامل العیار جوار **بچه** گفتم و از حاضران
در نهفت دست بدست غلام برد و چیزی بدست
وی سپرد و بعد از رفتن وی آنرا از من گزدم ضد دینار

بود روز دوم و سیوم بر همین دستور عمل کرد و
نعم این معامله پیش آورد و مبلغ آنچه بغلام داده بود رسید
و بیمار رسیده بود با خود گفتم مایه غلام را آدا کرد و ^{تمام} ^{نک} ^{دعا}
او را باین غلام تعلق خاطر شده است و بر او ای آنچه
گفتم قدرت ندارد چون وی روان شد فریاد می کرد
در عقب وی بستانم که خانه ویرا یافته چون شب
در آمد بر خاتم آن غلام را بجامهای نفیس بیارستم
و بسویهای خوش معطر گردانیدم و بدر خانه آن جوان
رسانیدم و در را بگفتم چون در یکشاد و بیرون آمد
و ما را بدید بسپهوشی شد چون بهوش آمد و ما را بید گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس شنیدم که آورده است
و بمن که راه نمودن کرده گفتم بعضی از اینای ملوک
این غلام را خریداری کردند اقباع چسبزی قرارینا
ترسیدم

ترسیدم که امشب قصد این غلام کنند گفتم امشب
ویرایتو سپارم تا در پناه تو ایمن خواب کند گفتم تو
بعمد رأی گفتم و امری ضروری هست که اینجا نتوانم بود
غلام را بوی گذاشتم و من بر کشتم چون بجانم رسیدم
و در رستم و در بستر راحت نشستم بهترا اندیش
که امشب میان ایشان چون گذرد و مصاحبت
ایشان بر چه قرار گیرد ناگاه شنیدم که او از در
بر آمد و غلام از عقب او از در آمد کریان و
زانه گفتم ترا چه بوده است و در صحبت او چه روی
نموده که بدین حال می آید گفت آن جوان مرد مجرد
و جان بجان سپرد گفتم سبحان الله آن چه کونه
بود گفت چون تو بر فی حاجت بجانم در روان بر دو
از برای خنطعام آورد چون طعام خوردم و دست

بشستم از برای من بستر بیداخت و مشک و کلاب
بر من زد و مرا بخوابانید و بعد از آن ^{آنند} انگشت
بر رخساره من نهاد و گفت سبحان الله این چه خوبست
و چه خوب و چه ناخوش است آنچه نفس من
میخواهد و در رهوای آن ^{زلفت} میبکاهد عقوبت خدای
نقا از آن سخت تر است و گرفتار آن از هر
کس بد بخت تر بعد از آن که گفت ان الله و ان االب
راجعون و دیگر بار انگشت بر رخسار من نهاده
گفت کواهی دهی که بغایت این جمیلست و شهرایت
آمان و آمال و لیل اما عفت و پاک از آن جمیلست
و ثواب موعود بر آن از هر در جمال ^{است} الملک پس بقیما
و چون او را بجنبانیدم کرده بود و بجایات جاو
برده پیر گفت این هم گریه من بر باد آن جوانست
که هرگز

که هرگز عفت و نظافت و لطف و نظرافت وی از خوار
غی رود و حسن شمایل و لطف مخامل از نظر من غائب
غی شود تا با ششم این راه را بپویم و این ره خواهم سپرد
و چون بمرم بدین حال خواهم مرد **فقط** یا چون رفت
آن بخوبی از هر عالم فرو ن **در** فراضی از هر عالم
فزون خواهم گریست **را** ریزد اکنون خون دل از کوه
زردم بجاک **چون** روم در خاک مع زین گونه **خون**
گریست **حکایه** جوانی سلیل نام از سلاله کرام در قبایل
عرب بکمال ادب مشهور بود و در پیشه شتران
و معرکه دلیران از ضعف دستی دور دور و از خضر
عم ^{داشت} هوائی و در سراز و سوسه عشق او سودای عمرها
برنج طلب برد تا بطلب رسید و خیزت عشق خورده
تا جمال معشوق بدید هنوز در بزم وصال جای

گرم ناکرده و از جام وصال چو پیش خورده خربت
 آتش خاست از آن منزل بجای دیگر مقام کند
 و در موطن تازه تر آرام گیرد و آن ماه را در عمارتی
 بنشینند و عمارت بر باد از راه که خاطرش بخواست براند
 جنگ حمله از مقام خود برفت بجای خوش و منزل
 دلکش رسید و نزول کرد و عمارت بر آفرود و آورد تاگاه
 دید که از یک جانب سی سوار آشکار شدند برخاست
 و سلاح در دست و در خانه زمین بنشینست چون
 نزدیک آمدند دانست که دشمنان ویند و قصد وی
 دارند بقتل و مقاتله ایشان مشغول گشت و شتر
 ایشانرا بگشت اما زخمهای کاری خورد چو از جنگ
 فارغ شد پیش خست و آمد **باعتبار** آمد زعد و بگشتان
 خنخیری بنشین که بی سخت بجزرت **باعتبار** بر زمین خونت
 که تا

که تا چو خون ریزند **باعتبار** ناکه ز لب تمام نکیر **باعتبار** دگری دختر
 گفت والله اگر تو خون زری من خون خود خواهم ریخت
 و با خون تو خواهم آبخفت اما آن به که تو پیش من سنی
 کنی و این عقده را از دل خود بگشی سلبد برخاست
 و این ترانه را آغاز کرد **باعتبار** از گشتان تا در دست
 از جمع درشت **باعتبار** بنکر که ما چه سنا بخاک آمد پشت
 آن گروه این نقد جیانت بگشت **باعتبار** او ز بدست
 خود دهنی باید گشت **باعتبار** پس بر کلوچه که بر آن از زه کریا
 رنگ می برد و از غیرت عقد حائل اشک می ریخت
 یک تیغ بر اند و آنه شمع جهان تاب را بیکدم بنشانند
 و روی خاک آلوده خود در در خون او عابد و بان سر
 روی بار دیگر روی در آن سیه روزان نهاد و چند
 تن دیگر را سر بر داشت و آن سر بگذاشت چو قوم

سبیل ازین واقعه خیر یافتند جامه در آن وصوی کن
بست افتند و آن هر دو کشته را بمقابر قبیله بردند
و در یک قبر بجاک شانه سپردند **قطره** هر دو را
زیر زمین از سر عزت بردند **نانه** در روز خوار و
دروغ بر خیزند **در نه خاک** بیک پستری شانه جا
کردند **تا بهم** شاد بچسبند و به هم بر خیزند **حکا** جوانی
با کمال ادب با شتر ملقب بر دختری جمیل از اهرا
قبیله حید عاشق شد و رابطه داد و محبت و وفا
عده اتحاد میانشان حکم گشت این راز را نزد
و دور می پوشیدند و در اخفای آن بحسب المقدوری
گویندند اما حکم آنکه گفته اند **قطره** عشق سربست
بنفاس نتواند بد و صد پرده زلفش نتواند عاقبت
راز ایشان بر روی روز افتاد و سر ایشان از نشیمن
کمون

کمون با نخ بر روز آمد و میان دو قوم ایشان جنگها
انگیزت شد و خونها ریخته گشت قبیله حیدر حیمه توطن
از آن دیار بر کنند و با اقامت بدیاری دیگر بردند چون
شدند فراق متمادی و دوای اشیا و متقاضی گشت
روزی اشتر با یکی از دوستان خود گفت بعضی توانی
که با من بیاید و مراد رزبارت حیدر مددکاری نماید که
جان من در آرزوی وی بلب رسیده است گفت
سمعا و طاعت هر چه گوید بنده ام و هر چه فرماید بانه
شتا بنده هر دو بر خاکتند و داخلها بیار استند یک
روز و یک شب و دیگر روز تا شب راه بریزد
و شب بآن دیار رسیدند در شعب کوهی نزدیک
بانه قوم فرو آمدند و داخلها بخوابانیدند اشتر آن
دوست را گفت **چنین** و آن کم شده را سراغ کن باین

باین قبیلہ بگذرو یا هیچ کس نام من مبر مگر با کتیر که
فلان نام که را می گویند انداز و محرم رازها پنهان
جید است سلام من برسان و از وی خبر جید پرس
و موضع فرود آمدن ما اورا نشانده آن دوست گوید
منیر خاتم و بآن قبیلہ در آمدن اتفاقا اول که مرا
پیش آمد آن کتیر که بود سلام اشتر رسانیدم
و حال جید پرسیدم گفت شوهر وی بروی تنگ گرفته
است و در محافل وی آنچه ممکنست بجای می آرد
اما موعده شما آن درخت است در عقب فلان پشت
باید که وقت نماز خفتان آنجا باشید من زود برگشتم
و این خبر را با اشتر رسانیدم هر دو برخاستیم و را
خلها می کشیدیم تا بوقت موعود و بعد موعود در
سیدیم **را** بودیم در انتظاری با کرب و آه نشسته
براه

براه یار کز ره ناکاه آواز خلی و بانگ خلتال آمد
یعنی چیزی بد که آمد آن چهارده ماه **اشتر** از جای گشت
و استقبال کرد و سلام گفت و دست بوسید
من روی از ایشان تا فتم و بجانب دیگر شت فتم
آواز دادند که باز آئی که هیچ نماندستی در میان
نیست و بخفت و گوی برز باز نمی من باز آمدم و هو
دو با هم نشستند و با هم از سخنان گذشته و آینده در
پیوستند در آن اشتر گفت که امشب چشم آن دارم که با من
باشی و چهره امیدوار بنام مفا رقت نخراشی جیدا
گفت لاوالله این بهر کونه میسر نیست و کاری بر نه
ازین دشوار نمیخواهم که باز آن واقعه های پیشین
پیش آید و کردش ایام با تازه که ابواب شدابد و
آلام بر من یکشاید اشتر گفت لاوالله ترا نمی گذارم

و دست از دامنت نمیدارم **مصرع** هر چه آید کویا
و هر چه خواهد کوشو **بجید** گفت دوست تو طاقت
آن دارد که هر چه می گویم بآن عمل کند من برخاستم و گفتم
هر چه کویا چنان کنم و هزار منت بر جان خود نهادم اگر چه
جان من در سر آید زو و جامهای خود را بیرون کرد و گفت
این را بپوش و جامهای خود را بمن ده پس گفت چیزی
و برو بجایه من در آیی و در پس پرده بنشین شوهر من
خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد گفت این آشام
تست بستان و در گرفت آن بخیل مکن و اندک عقلی
پیش گیر آنرا بدست خواهد داد و یا بر زمین خواهد
نهاد و برفت و تا بامداد دیگر نخواهد آمد هر چه گفت چنان
کردم چون شوهر وی قدح شیر آورد من تا ز دراز پیش
گرفتم و خواست که بر زمین نهد و من خواستم که بستانم
و دست

و دست خیر بر قدح آمد و سرنگون شد و شیر بر جفت درخت
شد و گفت این باغ سستیزه می کند دست دراز کرد و از
خانه تا زیانه که از بوم کور و کوزنه ^{لا} گردن ناپشت دم بریده
و به نیروی سپیخه شدت بجلادت بر هیچ بچیده **قطره** در سبطری
نمونه افش **در** درازی قریبه لغیا بود و تصویر او مار صفت
لوح تصویر او سن عریان برداشت و پشت **بشکلم** چون شکم
طبل برهنه ساخت و چونه طباطال روز جنگ بقریات
متقبات و لغزات متوالا بنواخت نه عرازه و فریاد که می
ترکبدم آواز او را بدانند و نه طاقت صبر که می اندیشم پوست
من بداند بر آن شدم که بر خیرم و حیره او را بهرم و خون او را بر بر
باز لضع قننه پای خواهد شد که نشاندن آن از دست **بص** کس
من آید صبر کردم مادر و خواهر وی آگاه شدند آمدند و مرا از
او کشیدند و بیرون کردند ساعتی بر نیامد که مادر **بجید** اور

برگمانه آنکه منجیدایم من بگریه در آمدم و ناله برداشتم
و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم گفت ای دختر
از خدای تعالی بترس و کاری که خلاف طبع شوهر است
پیش بگیر یک موی از شوهر خوشتراز هزار اشتر است اشتر خود
کیست که تو از به روی این محنت کنی و این شربت جستی پس
بر خاست و گفت خواهی تو خواهی فرستد تا امشب دست
و هر از تو بگذرد و برفت و بعد از ساعتی خواهر جدید را دید
و بر زنده میزد و عاگرد و گریه بر گرفت با وی سخن گفتم در پهلوی
من بچفت چون فرار گرفت دست دراز کردم و دهان
و بر این سخن گفتم و گفتم اینک خواهی بود با شرمست و بی جای
این هم محنت کشیدم این راز را پنهان کرده دارم و گریه می نمود
شوی و هم فریاد و محنت تمام بوی راه یافت و آنرا
و محنت بموانست بدل شد و تا صبح آن قصه را و گفت وی
چون

چون صبح بدید جدا در آمد چون ما را بدید بر سر رسید گفت وی
که این کیست در پهلوی تو گفتم میخواهی رفت و این یکت خوا
حزنا بس گفت که وی اینجا چون افسان گفتم که این راز از وی بر
که فرصت تنگت جانه خود و با شتر پوستم و هر دو سوار
شدیم و در راه آمدیم و در انشای راه با وی این قصه گفتم
پشت مرا بکشاد و جو احتیهای مرا بدید و عذر خواهی بسیار
کرد و گفت حکما گفته اند یار از برای روز محنت باید
و گریه روز راحت یار کم نباید **قطعه** لا کر بایدت روی
غم پیش جو یاری باشدت غمخوار غم نیست برای روز محنت
یار باشد و گریه روز راحت یار کم نیست **حکایت** وقتی
رشد بگوف ز کید و وزیر وی بنحاشه آمد غلامی بر وی
عضو گردند که چون آفتاب غنا کرده مرغ از هواد را آوردی
خبر او را بر شنیدر رسانیدند بفرمود تا او را بخزند چون

از کوفه خلت کردند شنیدند که در روز اول می گریست
و خدی کنایه میگفت **قطر** آنکه ریزد بی گناه خون به تیغ بجز
یار به که از خون جوش شوریده خالی بگذرد **م** که از یک
روز و هجرت اینچنین رفتم ز دست **و** ای جان من اگر فانی و
شاید بگذرد **د** این خبر بر شنید رسید و بر احضار فرمود و از
حال وی استغفار رغو و دانست که در کوفه و بعشق کسی
گرفتار است نرحم کرد و ویرا آزاد ساخت و زیر کف خیمه
باشد چنین خوش اوازی همارا آزا دهند رشید گفت در بیغ
باشد که چنین بلند پیراوری را در بند گیرند **ب** ای آنکه ترا
دولت شاه می هواس است **و** آزادی بندگانه ترا دست
آزاد کن آنرا که بو و بنده عشق **ک** آنکه دل شده را بنده **ع**
بس است **ح** خوب روی را که هوا ردان ز سودای او
شیدا بود و هر لحظه بر سر کوشی از آمد شد سودای با هزار
غوغا

غوغا نوبت خوب بس آمد و بکیت زشتی از با هم عاشقان
بساط اینسلاط ابازد برچیدند و پای اختلاط در کشیدند
یا یکی از ایشان گفتیم این چهار پار نیست که با بود و همان
چشم و ابرو بجایست و همان لب و دهن بر قرار قامت از آن بلند
تراست و تن از آن نیرومند و این چه وقاحت و بی شرم است
و بی وقایع و بی آزر می که دامن صحبت از وجدی و پای ارادت
از دور کشیدی گفت تعبیرهاست چه میگوید آنچه دل من می برد و هو
من می بود روحی بود در قلوب تناسب اعضا و تقویت بدن و لطافت
جلد و ملائمت آواز و دیده چون آینه روح از این قالب مفارقت
کرد با قلوب **و** ده چه عشق بازم و بر کل بنمرد چه نغمه سازم **ب**
کلارفت زیباغ خار و خس را چه کنم **ش** نیست بشهر در عسر را
چه کنم خوبان قفسند حسن خوبان طوطی **ط** طوطی چه بریدم قفس را
چه کنم **ح** و لا را می که رونق جمالش رفت بود و ظلمت ریش صفی

رویش گرفته طالباندا از مصفا خود صبور دید و عاشقا
از موصلت خود نفور دانست که در راه حجت حجاب
موی چند است که بر عارض و زرخدا نه دمیده و از آن دام بی
مخروج دل ایستارمیده جگای را طلب کرد و گفت از بی باری
جگانه آمده ام که چرا هم تو اول سپری آید و از بی خریداری بفرمان
بیا و این ججاب از پیش من بردار و این دام از من بدر حجام
مدی ظریف بود و طبی لطیف داشت پاکسی میراند و این قطعه
قطعه نوبت خوبی او در چو سراید آن به که ز غشوه بنا کوش
بتراشد لوح عارض چو شد از موی تراشیده درشت چو
بسنایست که جوهره دل نخراند **حکایت** عاشقی که از دهشت
جیب دلتنگ بود و از وحشت رقیب های ورسنگ
آرزوی پرد که کسی باشد که آن ساده روی ریش بر آورده
و پند آرس از سر بر کرده تا به سخاشی در خدمت او توام
بود

بود و به تکلف از صحبت او توام آسوده شنیدم که آرزوی وی
بر آمد و بارگرم جگای او بسر در آمد بار که اسب او نیز چون در آن از را
عنای او نبشت و دیده از غاشای او بر لبست با وی گفتند
این خلاف آنست که من گفتم که چه دانستم که این صید هو
بخواند که بخت و این قید موی بخواند که سخت **قطعه** در لغت دید ما
که ریش پر است پیش دانشور لغت پر داز لیک آن پر کرو
بو کر عدم میکند و غ نیکوی پر و از **قطعه** رونق حسن نور
است ای بسرا از نهال خشک سر سبزی جوی خط سبز
با سیاه میزند و خض بنلا رجبال از دل بشوی یک دو مو
کز خندان سر زده کرده یکس زنت به پیرانه دو موی
حکایت درویشی یعنی جفا کشی گرفتار شد بسرا می دید و اسکی
میرخت و آهن میکشید و از وی بچشم رحمت مهر کز نکاه می می دید
با او گفتند معشوق او هموار و محنت مستانت و محوایه می پرست

یاد رویش زیارت و با اعتقاد خیر سرانکار نه طالب
او همچو او بی باید و مصاحبت او همچو او بی شایسته است
نیست که دام از او در چینی و بی کار خود نغیبی در رویش چون
این سخن بشنید بکنید و گفت **قطر** در عشق است و با هر
زبان خورم غصه که زود گریستن و تحمل بیند او کلمات
جمالیست عجب نیست که در خار کش خاری بر د طالب کلید چند
حکایت خوب روی را کند ارادت بخلق در رویش نه کشید و
نقطه کرد در دانه سوفا آرامید **قطر** شد خوش فیکه خدا
جو بانه از خدا روی خود در و گردن خود و پوشان بر
شکر گفتار چون مکس بر شکر غلو کردند هر کسی او را
خود خواست و خود را در نظر قبول او آراست عاقبت در
این کشت کش میا این خلاف افتاد و تراغ برخواست
قطر نیست دور از عشق بازه کوفت بر یکدگر چون دم
از عشق

چون دم از عشق بی معشوق زیار روزند طایفه کعبه را
چون شوق سازد تیر کام جای آن دارد اگر بر یکدگر بهلوز
پیر حانقاه که او نیز ازین غم کلامی داشت و در آن دعوی
هر دم بخود گوای میباید آن پسر را طیبید و زیارت نغیب کشید
که ای فرزندان چند جوان دل پسند با هر کسی چون شیر و شکر میبند
و بر بسما فرب هر کس در کس در میباید و بر تو آینه خدای نمایی در رخ
باشد هر سر و پای چهره کشای **قطر** هر لحظه غنا نه بچند اغیار
مده در خلوت خاص عام را بار مده رخسار تو عوالت صفا
زده است حوالت صقیله را بزنکار مده چون شیرین لب
این نصیحت بشنید بروی تلخ آمد روی ترش کرد و برخواست
و پیرانه از حانقا بیرون رفت و چند روز نیا مد پیرو
و مریدان از غم مفارقت او بجان آمدند و از الم مهاجرت
بنفاه بالماکی حوزة کو هر چه واضطرار سفستد و نیز باز اغذار

گفتند **بیت** باز آ که بر تو بوی ندارد ای بسرا ای بسرا با هر که حوی
 کس حکمی
 من نشین و زهر که حواس در گذر **بیت** هر چند فریب عقل و خصم
 دینی باز آ که دل شکسته را تسکینی این بس که بلا و محنت
 مایستی یا ما بطغیل دیگر زینبشینی آن جوانه اعتدال در رو **بیت**
 استماع فرموده از شیوه تندی خوی گذشت و نصیحت آن
 تنه ماندگان مهجور و فراق زدگان بخور بارگشت **قطعه**
 بعد از چهار چیز زجانان چهار چیز خوشتر بود ز رحمت و
 رحمت پس از عذاب و صلی پس از فراق و وفای پس از خلاف
 صلی پس از نزاع و رضای پس از عت **روز ششم** در روز
 نشاء ملامتات و رواج مطائب که غنچه لبها را بخندانند و
 شکوفه دلها را بشکفانند از حضرت رسالت علیه افضل
 الصلوة و اکمل التجات وارد است که مؤمن فرخ کند و شریک
 سخن باشد و منافق ترش روی و گره برابر و حضرت پسر
 المؤمنین

المؤمنین کرم الله فرموده اند که هیچ باک نیست که کسی اگر چندان خراج
 کند که از حد بدجوی و دانه ترش روی بیرون و حضرت پناه صلی الله
 تعالی علیه و سلم و عجزی را گفت که عجا از در بهشت نیاید آید عجز
 بگریه در آمد حضرت فرمودند که خدای تعالی ایسا ترا جوان کند و خویز
 از آنجی بودند بر انگیزد و آنگاه به بهشت برسد زنی را از انصار
 گفت بشنو هر خرد پس که در شمع وی سفیدی واقعست آرزوی بسعت
 و اضطراب تمام برکبید آنچه حضرت فرموده بودند گفت که گفت
 راست فرموده ماند در چشم من سفیدی هست و سپاهی نیز آمانه بیدی
قطعه که معنی خراج کند عیب او مکن شغلست آن بقاعده عقل
 و دین مباح آینه است و کلفت جد زنگ آینه آن زنگ راج
 ممکن صیقل بجز خراج **مطابق** روزی اصمعی بر مانده هوون حاضر بود
 ذکر پالوده کردند اصمعی گفت بسیاری از اعراب باشند که هرگز
 پالوده ندیده اند و نام نیز نشنیده هر و گفت بر این دعوی که

اینست که در روز فتنه او را در کتب انصاری

که او را بگذران و گزته دروغت اتفاقاً روزی بشکاربسوز رفت
اصمعی نیز با وی بود ناگاه دیدند اعراب را که خالی از بادیه می رسد
عروون با صمعی گفت او را پیش ما بیا را صمعی پیش اعراب رفت و گفت
امیرالمؤمنین ترا طلبند ایجابت کن گفت مؤمنان را امیر طلبند
اصمعی گفت آری گفت خیز با وی ایمان ندارم اصمعی ویرادش نام داد
و گفت یا ابن الزبیه اعراب در غضب شد و اصمعی را کربلا گرفت و
هر سوئی کشید و دشنام میداد عروون مجتهد بعد از آن پیش عروون
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین چنانکه این مردکی زلی برد داد مرا زو
بستان که مرا دشنام داده است عروون گفت دو درم بوی ده اعراب
گفت سبحان الله این مرد دشنام داده است دو درم دیگر بوی باید
داد عروون گفت آری حکم ما چنین است پس اعراب روی با صمعی کرد
و گفت یا ابن الزبیه این روانه باش و بحکم امیرالمؤمنین چهار درم
بده عروون بیست افکند پس ویرا همراه بیرون زد چون بعضی عروون
درآمد

درآمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس هر دو را مشاهده
کرد در چشم وی بزرگت خود پیش آمد و گفت ای سلام علیک
یا الله هر دو گفت خاموش باش چه میگوید گفت ای سلام
علیک یا نبی الله گفت و بیگانه چه میگوید گفتند وی
امیرالمؤمنین است گفت ای سلام علیک یا امیرالمؤمنین
عروون گفت علیک السلام یا اعراب پس ویرایشان زدند و
مانده کشیدند و از هر چیزی مخورند و آنرا با لوده آوردند
اصمعی گفت امید میدارم که وی نداند که با لوده چیست عروون
گفت اگر چنین باشد ترا یکتد بپوشد بدرد تو بر بد هم اعراب
دست دراز کرد و با لوده خورند گرفت بوجهای که می دانست
که عروون خورده بود عروون پرسید که آن چه چیز است که مخور
گفت سوگند بخدای که آنرا بخلاف مکرّم کرده است فرغی
داغ که این چه چیز است اقا خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید

که وفکره **مخلد** و **ورقان** که مخلتزد یک ماهست که آن می
برم که این رمانست اصمعی گفت با امیرالمؤمنین اکنون در دو
بدره بر تو واجب شد که رمانرا نیز غنی داند هر و آن فرمود که
اصمعی را دو بذر ده دادند و اعرابی را چند آنکه غنی شد **قطره**
کیست دانه کریم آنکه ز بند نیست آنکه خزینه در مشی **هر چه**
آید بر وجه جزو چه فعل **همه** کرد و بهانه کر مشی **مطای**
خلیفه روزی حاشی بخورد بزره بر یا پیش وی نهادند اعرابی
از بادیه در رسید و بر پیش خود خواند اعرابی بنیست
و بره را تمام خوردن ایستاد خلیفه گفت چه میشوی که چنان
این بره را ز هم میدری و بر خبت میخوری کویا مادر او
ترا بسز و زده است اعرابی گفت این خود نیست اما تو
چنان در روی لبشفتت کنی و از درید نه خوردن او
بذرت بری کویا مادر او ترا شیر داده است **قطره** حواجه بر ما
خورد

خود آنگونه رحمت و شفقت که چشم شفقت می نکرد در
همی چیز **کرفد** در بره و پیش وی اندک حسری **بفدا** نشان
بد معده مادر و فرزند **عزیز قطره** فی المثل که حواجه نماند و بره
بر بانه **نهد پیش** تو بر خوانه اگر روزی شوی مهمانه او **کر کنی**
صد رحمت در دانت از سنگ **ستم** به که از دندان افتد رخنه
در نانه او **کخور** در دست تو صد زخم بر پهلو و پشت
به که پیر سازی تر بگاه خود از بر بانه او **مطای** به پهلو را گفتند
دیوانگان بصره را بشمار گفت **آن** از حد شمار سپروست
اگر گوید عاقلاً ترا بشمارم که معدود و چندیش نیستند
قطره هر که عاقل بینی او را بهره ایست **نقد** وقت از مایه
دیوانگی **میز** پدید از آفتاب حادثات **مشاد** مان در
سایه دیوانگی **مطای** فاضلی یکی از دوستان خاصه **نوشته** راز خود
شخصی در پهلو وی نشسته بود و بگوشه چشم نوشته

اورا خواند بر روی دستوار بنوشت که اگر در پهلو می
دزدی زنه غر دشته بودی و نوشته و اجخواندی هم اسرا
خود بنوشتی آن شخص گفت واللهم مولانا مائة ترا مطاع
نگردم و نخواندم گفت ای نادان پس اینرا چا میگوید **قطعه**
عوانکسی که دزدیده بر سر مرد شود مطلع شایدش دزد
خواند بر آن کارا اگر فردا طبع **بها** بس که ناشنهای زج غر
مطابق مستی از خانه بیرون آمد و در میان راه افتاد و قی کرد
و لب و دهان خود را بیا نمود سکی بیامد و آنرا لیسیدن گرفت
پنداشت که آدمی است که آنرا پاک کند گفت خدای تو خزند
و فرزندان فرزندان ترا خدمتکار تو کرد و اند بعد از آن پای
برداشت و بر روی وی بودا کرد گفت بارک اللدای کیدی
آب گرم آوردی ناروی **باز** البشوی **باز** شراب خواهر جو خورشید
روادارد که سببت از حق ناپاک می بیاید **سک** از منانه
کرا برین

از منانه کرا برین آب گرم آرد که غسل سببت ناپاک او کند
شاید **حکایت** قاضی بغداد بغرقت مسجد آذینه پیاده بیرون
آمد مستی پیش روی رسید و برابشت خت گفت اغرا اللدایها
القاضی روا باشد که تو پیاده روی آنکه بطلاق گویند
خورد که قاضی بر کردن خود سوار می کند قاضی گفت
پیشانی ای ملعون چون بگردن او سوار شد روی باز
پس کرد که نیک تیز روم یا آهسته گفت میا این و آن اما
باید که رم نکنی و نلفزی و پای دیوارها نزدیک **بها** تا از
خراحت روند کانه فامون باشم گفت بارک اللدایها القاضی
قاعد سوار می گوی دانسته قاضی **باز** مسجد رشتا فرمود تا
در زندان چو بس کنند گفت که اصلک اللدایها القاضی پس سزا
آن کیست که ترا از مذلت پیاده کرد برهاند و بر کوبه تو معنی
در دهد و بغرقت سوار می **باز** رساند قاضی بخندید

و ویران داشت **قطعه** مستی اقصی غریبه چون راه کیردت
با او برحق کارکن ای کار دانه حکیم **مویست** عرض کرد فرمودند
خود دانه ببسندند از کفناکش تا بخردان دونه **جلالی**
در خانه دانشمندی و دینی نهاد یک چند روز برآمد با هم مختار
شب پیش وی رفت دید که بر در سرای خود بر کند تدریس
نشسته جمعی از شاگردان پیش او سفینه گفت ساعی تنه بن
تا از درس فارغ شوم جلااح بنشست مدت درس او در
مکثت **سبحان** و عادت آن دانشمندان بود که در وقت
درس کفان سرخو و یخبندان جلااح را تصور آن شد که درس
کفان **سبحان** بر جنبانید نیست گفت ای اسناد بر خیز و مرا
تا آمدن نایب خود گردان و و دیعت و ایرودن او که در تجلیل
دارم دانشمند چون آن بشنید بچندید و گفت **قطعه** فقیه شهر
زند لاف آن مجلس عام که آشکار و نهان علوم می دانند
جواب

گفت ای اسناد
بان و دیعت اجتناب
دارم

تا من بجای تو
سر من جنبانم

جواب هر چه از و پرسی آن بود که بسرا اشارتی بکنند بسرا
بجنبانند **قطعه** نابینای در شب تاریک جانی در دست و سبوی
بر دوش در راهی میرفت فصولی بوی رسید و گفت ای نادان
روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو
برابر این چراغ را فاند چه هست نابینا بچندید و گفت که این نه از بهر خود
بلکه از بهر چون تو کور دانه بخرد است تا با هم بهر لونزینند
و سبوی و انشکند **قطعه** خال نادانرا از نادان به نعی دانند کسی
که در دانش فروز از ابوعلی سینا بود **قطعه** نایبنا خزان
زینا زده زانکه نابینا بکار خویشات بینا بود **قطعه**
عمر ویت یکی از لشکر با خود را دید بر اسی لاغوشته **قطعه**
زین لاغرا سبکی که همان نیافه است جز از عظام که مهر ترکیب
او نظام **قطعه** همچو خزیر عظام آمده بهام لیکن هنوز گوشت
نرویده از عظام از سر تا سم کش بکاوی جز پوست
لاغرا سبکی که کوخوی
از گوشت درونش نابینایی

بدر استخوانه نیناید **گفت** لغت بر لشکر یازم زیاد که بود دینار و در
کایا ایشان دادم فروغ زنا خود را خریه ساختند و مرکوبان
خود را از کرسی کنی بگذراندند شخص شنید و گفت و اللہ ای امیر
اگر نظر استبصار یا فرج زین کاری آت را از سرین اسب نه
لاغرتر شماری عمر لوزا سخن بکنید و او را چیری بداد و گفت
بر و مرد و مرکب خود را خریه کن **گفت** مرکوب بود و داد خدا با خوبس
کامی از آن برین نه و کامی ازین بر آن زان بار کبر شب کن و زین
بار کبر روز این را بر زین کش و آت را بر نیر آن **گفت** علوی
در بغداد در ۲ راجح و خواند آتا زوی دینار و درم خواست
علوی گفت نوبان راضی نیستی که جزوی از خاندان نبوت و
خانواده ولایت در تو فرود آید زین گفت این فسانه را با
قبحه کازقم و کامان کوی و از قبحه کاز بغداد این آرزو را
چندینار و درم مجوی **گفت** بسفله تله وضعف آن کز و حوی

طبع

طبع مدار کز و کام در دست آید **گفت** کمره کشای ز کسبه که قبحه بند زار
بدوسی خدا و رسول گفت بد **گفت** **گفت** مملوک بمالک **گفت**
کز قفایش گرفت راه فساد ترک این فعال کن که جان تر نیست
پیش دین پیشگاه شرع نهاد **گفت** خامش که شیخ دین مالک
بچنان عیش خصت داد **گفت** مسکین ز ریر او که خدات
در زد و کثیر مالک اندازد **گفت** قاضی که صورتی قبیح و عیث آن
کریداشت بغر زرق رکبید ویرادید که روی وی جهت
حرضی زرد شده بود **گفت** ترا چه بوده است که رنگ تو
چنان زرد شده است **گفت** چون ترا دیدم از کنک ها خود
اندیشیدم رنگ خچ چنان زرد بر آمد **گفت** در وقت دیدن
چرا از کنک ها خود یاد کردی **گفت** ترسیدم که خدای تعالی
طاعفوت کند و همچون تو هیچ کرداند **گفت** چون رفی زشت تو
بینم دل من عقد اصرار کنه **گفت** **گفت** زانکه ترسم که ز شوئی کن

قرار نبرد چون تو ام مسخر کند **مط** و بعضی ها مثل گوید که باد وستی در راهی
 ایستاده بودم و سخن میگفتم زنده آمد و در برابر من ایستاد
 و در روی من نظر میکرد چون نظر کرد روی از حد در گذشت
 غلام را کفم بستی از روی و میگردد چنانچه حوله غلام باز آمد که
 زنده میگوید چشم من کتانی عظیم کرده بود میخواستم که ویرا عصبونی کنم
 هیچ عقوبت زیاده ترا از این نیا فم که باین زشت روی نظر کنم **مط** مردم
 نامه مردم چشم زکته نشسته نشد که چه از کیه دو صد بار برایش
 بنظر در رخ زشت تو عذابش کردم **مط** جا حظ گوید که هرگز
 خود را چهل ندیدم که روزی حازنی بگرفت و بدکان است در بخت
 برد که همچنان من متعجب شدم که آن چه بود از آن استاد پرسیدم گفت
 و اخموده بود که تمثال بر صورت شیطان برای من بسازم گفتم
 غنی دانم که بر چه شکل می باید ساختن آن آورد که بدین شکل **مط** بوجوب
 روی کوزه داری کس بدین روی و کوزه نتوان کرد بهر تصویر
 صورت

تار هدر از آنش و دای قیامت آورد

تصویر صورت شیطان به جز زشت را نمونده نتوان کرد **مط** شخصی
 زشت روی را دید که از کنها خود استه فارسی کرد و بیجا
 از آتش دوزخ طبع پیدا گفت ای دوست بدین روی چه آوردی
 بخیلی میکنی و آنرا از آتش ریغ بیداری **مط** چون به بینی تو
 روی خود زانه روی بر کسانه ناخوش است نه بر تو که بدین روی در
 آتش فلکند خیف بر آتش زشتی بر تو **مط** زشت روی
 پیش طیب رفت و گفت بر زشت ترین بجایه دبلی بر آورد
 طیب نیز در روی وی نگر بست و گفت در رخ میگوید اینست
 روی ترا می بینم بروی یهچ دبلی بست **مط** زشتی است که سلطان
 شرع نه پسندد که عضوهای خود را زمر برهنه کنی جو رویت
 از همه جازشت تر بود چه عجب که روی بوسی و جای دگر برهنه کنی
مط شخصی بزرگ بینی زنده را خواستگاری میکرد و در توفیق
 خود میگفت که من خودی ام از خفت و سبکسار دور و بر احوال

زنی گفت اگر تو بر احتمال مکاره صبور نبودی

مکاره هنوز هموی این سنی را جهل است توانستی شب **قطر**
از بیستی بزرگ تو با رست برهه تا که بهر زه روی سوی این و آن
نهی هر لحظه سجده تو نیز از بهر طاعت است بار کران
یستی خود بزرگ میان نهی **قطر** طریق شخصی را دید که موی بسا
بروی دیده بود گفت این مویها را بکن پیش از آنکه روی
سر کرد **قطر** حواچه هر روز اگر بچینه از رخ خود نه موی
برگیرد چند روزی چو یکدزد بر روی ^{چینش} رویش از موی کم
سر گیرد **قطر** معاویه و عقبولون بے طالب با هم نشسته بودند
معاویه گفت ای اهل شام چه شنیده آید قول الله تعالی آنجا
که میگوید بت با ال لهب و تب ما اغنی گفتند آری
گفت ابولهب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام چه
شنیده آید قول الله تعالی آنجا که میگوید و امرأة حمالة الحطب
جیدها جل من بعد گفتند آری گفت حمالة الحطب عمه معاویه
قطر

قطر چون هست در تو منقض عیب دیگری کردی یا نه
قاعده مورد باهشت او خاش است از تو و از عیب تو چرا
گویا کنی عیب خود را که خاش است **قطر** علوی با شخصی در
خصوصیت گفت و اجوز دشمن می داری و حال آنکه تو ناموری
بانکه در هر نماز بجز صلوات فرستی و بگو بی اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد گفت من الطیبین و الطاهرین نیز میگویم و نتوان
بیرون **قطر** ای که زال بنی می شمری خویش را هست کوهت
بر آن پیکر ذات و صفات چون تو دم از طیبیات می زنی و
طیبین **قطر** کو صفت طیبین یا سمیت طیبیات **قطر** مدعی صورت
بصورت علویان آراسته بود و بد عورتی آن نسب عالی بر
خاسته در دعوتی وی عیانه از صدق و فروغ عهد و شرف
کیسوان کوانها دروغ بر صنادل آمد از جای بگست و
بر صدر نشانده خود را صف نعلان نشست هر چه طلب داشت

زیادت از آن عطا داد و در وقت **حج** خوش ادب مشایخ بجای
آورد اصحا گفتند ما این شخص را شناسیم ز نسب وی ازین
نسب دور است و دعوتی وی در این صورت کذب
و زور نه پدرش را از خاندان بوی است و نه مادرش را از
خانواده روی **قطر** مادرش شهر کرد و خانه گذاشت
پدرش دیک بند و دو کترانش آن یکی از قبله ارزال
و این در کرا از طوبه او باش صاحب دل گفت آنچه ما کردیم نه
لا لئق صادق این خانواده است بلکه فراهور مدعیان ازین راه
افتاده **قطر** هر کس از خاندان نبوت نصیب یافت تعظیم
او و ذلیقه هر چه نصیب نیست **هفت** او غریب و هو بر او خوش
کرمان و ملک و جاه بیبازی غریب نیست **خليفة** با عراج از یاد
آمده طعام و در اثنای نظرش بر لقمه وی افتاد موی **چشم**
وی در آمد گفت ای عراج آن موی را از لقمه خود دور
کن عراج

اعراج گفت مانده کسی چند از در لقمه خورنده نکراد که موی را
ببند طعام او نتواند خورد دست از طعام باز کشید و سو کند
خورد که دیگر بر مانده او طعام نخورد **قطر** چو میزبان بنهد
خوایز مکرمت آن به که از ملاحظه ماکن رکند نه آنکه بر سر
خوایز لقمه او را بریز چشم به ببند بدل شمار رکند **حکا** جمع نشسته
بودند و سخن ز کمال و نقصان رجال در پیوسته یکی از آن
میا گفت هر که در چشم بینا ندارد دینج مرد است و هر که در خانه
عروسی زیبا ندارد دینج مرد است و هر که و قوف بر سیاحت
دریبا ندارد دینج مرد است نابینا در مجلس حاضر بود که زنده
نداشت و سیاحت غنی دانست بانگ بروی زد که ای
عزیز عجب مقدمه کفقی و از دانه مودی چنان دور نما
خفتی که هنوز زینج مودی رمی باید تا نام **بچه** مودی بر من نشاید
قطر چنان ز پای مودی افتاد و حویج بیرون ز بسی فسر دیک

فسرده و خام دیشی و سردی که گرفتار فضیلت رسد ز مردا ^{نشی}
 قدم سیر و نه تنها از حد و دناوری ^{مطابق} بهلول بر چهارون
 از شنید در آمد یکی از وزیران گفت بشارت باد و تریای بهلول
 که امیر المؤمنین برابر سر فرود و خنازیر سردار گردانید
 گفت کوشن من دار و فرمان نهجای آن که از جمله رعایای
 منی ^{قطعه} بشهر یاری تا او و حرم و دهی فروده رعیتی که بود
 خاص شهر یار تو بی شمار لشکر یانم ز خوش و خوشگ کنی نخت
 کس که در آید در این شمار تو بی ^{مطابق} توانگری در عهد یکی از
 ظالمان بمر دوزیران ظالم بسرو و بطلب کرد و پرسید که پدر
 تو چه گذشته است گفت از سال ^{باله} چنان و چنین و از
 وارثانم وزیر گیر ایستاد سجانم و این فقیر حقیر وزیر
 بکنید و فرمود که میراث و میرا بدویم کرد ندی بوی گذاشت
 و ندی را برای پادشاه برداشت ^{قطعه} ظلم پیش و ز برنت
 جو

جنح باد سا مال استعم عدل و اندا که بر دستام فضل و اندا که گنبد و نیم
^{مطابق} تر که را گفتند که ام دو ستر داری غارت او و زیارت
 خردا گفت آنکه او ز دست بغارت یکشایم و هو چه بیایم بر
 بیایم و نزد ابای خود با گفتش در آیم ^{قطعه} آن شنیدستی که تر که و
 جنت چون شنید گفت با واعظ که آنجا غارت و تاراج
 هست ^{مطابق} گفت نه گفتا بر باشد ز دوزخ آن بهشت
 کاند رو کوه شود از غارت و تاراج دست ^{مطابق} کدای بر
 در سرای چیزی خواست که خدا غنی از درون او از داد
 که خانکین اینچنانستند که گفت من پارونه نمیخواهم نه
 مباشرت با خانکین ^{قطعه} چون کدای بر در سرت رسید ^{مطابق}
 داری بده بهانه مکن تا نیاید بخاطرش چیزی بیشتر او ذکر کل
 خانه مکن ^{حکایت منقوله} کس در حرم سفله ناپاک سیر چونان
 بود نهفته از چشم بشر از خانه او توقع نماند تراست

که خلتکیا توقع چیزی دیگر **مطابق** معنی را پس بجا ر شد و مشرف
بموت گشت گفت غسال بیارید تا ویرایش شود بگفتند
هنوز غروره است گفت بلکه نیست آن زمان که از **عسل**
وی فارغ شوید بخواهد **قطعه** هر که در کار خویش پیش از وقت
می نماید بکلم طبع شتاب **میخورد** در روزه نارسیده شب
و کشد موزه نارسیده **باب** **مطابق** پس معنی را گفتند چنان
احمق گفت اگر حق بود می ولدا از آن بود می **قطعه**
عیب مادر بود از فرزندی خلق خویش نه بوقی پدر است
کوش استر که دراز است و کواست **کشتی** اسب است پدر
بلکه **مطابق** از معنی هر سبند که تو نیز رک نری تا بر
تو گفت من بزرگترم اما چون یک ساد دیگر بروی بگذرد
باف بر خواهد شد **قطعه** چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می بر **سی**
که روزگار فلان در چیزی می گذرد **سما** عمر کس از میبکی نمید
که در

که در مقابل عمر تو نیز میکند **مطابق** بیماری بر تو مت مشوق
بود شخصی که از دهانش بوی ناخوش می آمد بر بالین وی نشسته
بود سر به نزد یک وی می برد و تلقین شهادت میکرد
و در روی نفس میزد هر چند بیمار روی خودی نماند وی الحاح
بیشتر کرد و سر نزدیک بروی میبرد چون کار بر بیمار
تنگ آمد گفت ای عزیز میگذاری که من خوش و پاکیزه میبرم
یا خواهی که هر که من بهر چه از آن ناپاک تر نیست بیای **قطعه**
در جهان عقل فضل نایابند کوش بر هر فضولی تواند کرد **هر که بوی**
ریا دمد ز لیش **نفسش** قبول تواند کرد **مطابق** هر دی شخصی
رسید و کلام آغاز کرد که رو با باشد که مرا غی شتاسی و رعیت
حق ما کنی آن شخص خیر از ماند و گفت از اینها که تو میگوید
من خبری ندارم گفت پدرم مادر ترا خواستگاری کرده
بوده است اگر ویرای خواست من و تو برادران من بودیم

آن شخص گفت و الله این خوش خلقی نیست که سبب آن شود که فر
از تو میراث برم و تو از من میراث ببری **فقط** کمال خام طمع آن
بود که بر همه خلق فریفته است که با وی شوند احسان **کسی**
چو خامی طمع او به بختکی نرسد قدر تنگ در در مقیوس محنت
و رنج **فقط** کوز بستی را گفتند آن میخواستی که خدای تعالی پشت
تر چون در گانه راست گرداند یا آنکه پشت دیگر از چون تو کوز
گردانم گفت آنکه همی را چون کوز گردانم تا با آن چشمی که ایشان
در فرنگ رسته اندم نیز بهما چشم بگرم **فقط** خوش آنکه خصم بعضی که
طعمه نوزند بر غم وی ز چنانه عجب رسته بنشیننی و زین
نشانی به عیب خوشتر آن باشد که مبتلا شده او را عیب
خود بینی **فقط** شخصی غار گذارد و بعد از غار دعا کرد
و در دعای خود در بهشت درآمد و خلاصی از آتش
دوزخ خواست پیره زنی در قفای او ایستاد بود
و آنرا

و آنرا شنید و می گفت خداوند او را در آنچه میخواهد شریک گردان
چون آن شخص آنرا بشنید گفت خداوند او را بر دار کش و بزعم نا
بمیران پیره زنی گفت خداوند ایستاد زوز آنچه می طلبد نگاه دار
آن شخص روی باز پس کرد که این عجب ناراست حکم است
و ناپسندیده قسمی که در راحت و آسوده که با من انبازی
و در محنت و فرسوده که از من محماری **فقط** نه منصف باشد آن
طامع که کامی جو یا بجای از خدای انباز کرد و کرد راه
نا کامی نهایی هم از کام تختین باز کرد **فقط** زنی از شوهر
خود شکایت پیش قاضی برد که او یک لحظه فارغ نمیکندارد
نه در خلا و نه در ملا و نه در وقت خمیر کردن و نه در وقت
نانه بخاک و نه در وقتی که روزه می دارم و نه در وقتی که نماز
میکندارم شوهرش گفت من ترا از برای این خواسته ام زنی
گفت ایها القاضی حسب الله که لعیان کن در شبان روزی

عبدان
اولاد عقیلی

چند بار با سخن نزدیکی کند تا فریب دهنده را با آن کبرم فطنی
گفت ده با بر زنه گفت طاقت این ندارم گفت نه بار گفت
طاقت این نیز ندارم و همچنان میبافت با پنج رسانید زنه
گفت طاقت این نیز ندارم قاضی گفت وای بر تو غمی خواهی که
این مسکین را از تو بهره باشد زنه گفت راضی شدم خودم گفت
ای قاضی بفرمان تا کسی را قبیل خود کند زنه گفت اینک
قاضی مسلمانان را قبیل فرست قاضی گفت ای زانیه چه جویی
که از وی بگریزی و او در دست وی اندازی تا آنچه با تو
کند بجهت کزیر خیز و سیر و زرو که لعنت خدای بر تو باد **قطعه**
در هواهای نفس کفیل کسی مشو ترسم که با هوا غریزی شوی
ذلیل تن در دهد بجهت که آید جو وقت کار هر پاک را
که شود قبیله را کفیل **قطعه** سیری که کام جوان را نده بود خازن
کاروان مانده کنیز که صاحب جمال خرید و بود وقت فرستش
در کنار

در کنار کشید هر چند سیر خویص بود اما آتش مساعدت نمود
با کنیز که گفت لطف بنمای و دست عنایت بر کشاید و بماند
مالشی این خفته را بر خیزان و این کرده را بر کنیزان **بیت**
چو رشته آلت خم سخت است بمالشی بار می ده ای نگو
ز زنه غمان تا سر رشته بانگشت تیار در وقت در سو فارسی
کنیز که هر چند که دست جنبانید بجای نرسیدی و هر چند
مالش داد کاری نکشاد شنیدند که کنیز که این ایستام بگفت
ولیکن از این سیری نهفت **قطعه** معتزلا ناز کیده آلت سیر
بسانه لاشه لاغر بجنبید بزور دست چون خیزان قمار
جای چو داری دست از او بگیر بجنبید **قطعه** شخصی بر جوی
ده درم دعوی کرد قاضی پرسید که کواهی داری گفت نه
گفت سوگندش دهم گفت سوگند وی را چه اعتبار **بیت**
بهر لحظه خورده خوار سوگند دروغ زان کونه که در بادیه

اعرابی دوغ جو می گفت ای قاضی مسلمانان در مسجد حجه
عامی هست برهین کار و لایست و راست گفتار و کوه
کردار و بی طلب و بجای می سوکنده تا خاطر این مرد
قرار گیرد **مطابق** اعراب شتری کم کرد سوکنده خود که چون بیاید
بیک درم فروشد چون شتر را یافت از سوکنده خود بشمار
شد که در آن شتر او نخت و بانگ میزد که میزد شتری بیک
دانک و کر به صد درم اما بیکد بگر نمی فروشد شخصی آنجا
رسید گفت چه از آن بودی این شتر اگر این قلاده بر گرد
نداشتی **قطعه** لیتم اگر بشتر بچشدت عطا مستان که این
ز عادت اهل گرم بیرون باشد قلاده که ز منت بگرد
بندد هزار بار زیار شتر فرون باشد **مطابق** اعراب شتری
کم کرد بانگ زد که هر که شتر می آورد او راست دو شتر
باد گفتند میرهات این چه کار است که سزایی به از خوار
گفت

گفت شما لذت یافت و خلاوت و جده ترا بخشیده آید
معذورید **قطعه** کم شده که چه حقیر است مگوی که عنان از طلبش
تافته به لغت در قاعده خورده شناس لذت یافتن
از یافته به **مطابق** طیبی را دیدند که هرگاه که بگور است از رسیدی
رداد رسر کشیدی از سبب آنش سنوآل کردند گفت از خود
این کورستان شرم میدارم زیرا بر هر که بگذرم ضربت می
خورده است و در هر که نگرم از شربت می خورده **مطابق** ای رای
تو در علاج بیمار علیل بر آمدن و کب قدم تو دلیل دور
کشور مافوقت جان سدن برداشته ز کرون غزائیل
ای صنعت طب شکسته بازا از تو هر چند بود برنج بیمار
از تو الهه لکه که محب خوشنودند غمگین و کفن فروش و خنار
از تو **مطابق** یکی از حکما گفته است طیب ناقص و باست
مهر عات **مطابق** ای که هستی ز طبع ناقص خویش عاده خلق را

بجای و با چه عجب گر کنند تفریت هست نفرین تو دعا
و با **عطار** روزی در فصل بهار از باجمعی از دوستان بهر سوی
گشت و عاتقهای صحرا و دشت بیرون رفتیم چون در موضعی
حکم منزل ساختیم و سفره انداختیم سگی از دور را نزدیک خود
بدانجا رسانید یکی از حاضران بازه سنگی برداشت و استخوان
صفت پیش وی گذاخت سگ آنرا بوی کرد و بی نوحی بر
گشت هر چند او از داندن اینستاد و اصحاب متعجب ماندند
یکی از آن می گفت میدانید که این سگ چه گفت گفت که این
بدبخت از بختی و کرسکی سنگ بخوارند از خوان ایشان
چه توقع تواند داشت و از سفره ایشان چه توقع تواند گرفت
قطعه حواله چون افکند خوان نزدیک و دور خط بهره برد
ز آنجایی درنگ خط مسکین کر به از نزدیک خوب
به بیچاره سگ از دور سنگ **مطابق** پسری را گفتند
که بدر نو

که بدر نو بعید تا میراث وی بگیری گفت فی اما مجموعم که او را
بکشند چنانچه میراث وی خون بهای وی نیز بستانم **قطعه**
فرزند که خواهد ز بی مال پدر را خواهد که غاند پدر و مانمان
خوش بکشد پدر و بردن میراث خواهد کند کشندش که در
هم بستاند **مطابق** کینز که صاحب جمال من گذشت شخصی در عقب
وی ایستاد کینز که با وی گفت آنچه حواله میباید میکند
میخواهی گفت بلی گفت بنشین که اینک حواله من از عقب
میرسد ما با تو آن میکند که با من میکند **مطابق** کوز که را پدر
آمد ز سفره که کردش ز در خانه گذر گفت کای حواله
بده سیم و زرم خرد کای بقدوم پدرم زیر ک گفت بدو کای
خزند مقدم او هم رانیت پسند مادرت را ز سفره
شوی خرد کای ز کس مادریجوی **مطابق** شخصی بهر شاعری
بیتی خواند که فایده در یک مصرع را همه مضموم آورده

بود و در دیگری از ابجد میگوید شاعر گفت این قافیه راست
نیست زیرا که یکجا حرف است به نقطه و یکجا حرف است بی نقطه
شخص گفت این را نقطه حرفن شاعر گفت یکجا قافیه مضمونست
و یکجا میگویند گفت بنظر این چه نادان بود است مبلوغ
نقطه حرفن وی اعراب کند **عجیب** آن سفله را که مدح ز زم نشت
فتح از کسر و کسر از ضم نشت **سگ** زود در **عجم** که چون دم از
شعر زند **کوشو** و شغیر **عوم** نشت **سد** **مدح** دو شاعر بر یک
مانند جمع آمدند پالوده آوردند بغایت گرم یکی از ایشان
و دیگری گفت پالوده گرم تر است از جمیع و غتاق که
خود از **عجم** حواهی شما میدود دیگری در جواب گفت یک
بیت از استغفار خود بخوان و بر آنجا دم نادم تو بنیاست
و هم دیگران **قطره** از خنک شعر خویش یک مصرع **گویی**
نقش بر در دوزخ از جهنم بر در آستانه نار در **عجم**
آورد

آورد و بر دست **مدح** شاعری شش صاحب عباد قصیده آورد
عزیمت از دیوان و معنی زاوه مدح سخن دان صاحب
گفت از برای ما عجب قطار شتر آورد که اگر کسی هزار شتر
بکشد بدعویک **بطل** دیگر **آیه** **قطره** معنی گفتی بدعوی دی که
باشد که پیش شعر عذیم **بکبای** **مدح** ز معراج جمع کردی
چندیتی بدیوانت نه سیم خیر از **سیر** **مدح** اگر عویک **بکبای**
خود رود باز **بجز** کاغذ نماید بر زبان **مدح** **مدح** **خزده**
ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد و وصله مدح خود
چنانکه میخواست نیافت باین دو پیش **عجم** **قطره** **قطره**
عز خالد تاب **داره** **ولم** **اد** **رانه** **القوم** **خشاها** **ب**
ولست و از **اخطات** **فی** **مدح** **خالد** **با** **اول** **احسان** **فی**
فی **بیا** **ب** **راسته** **سیر** **سرای** **دیدم** **در** **مدح** **حداد**
سیر **عجم** **اگو** **دشعار** **شعر** **با** **کینه** **من** **از** **لوث** **حدث**

چون مدخل آنرا شنیدم چون ایل دو بیت بکمال رسید
نقار درم بوی حسنا و بیغام داد که باین درم نهائی
را که از باطن خود را بآن آلوده بشوی **قطعه** عجب مدار
از مدوح اگر کند احسان بجای ماد خود که چو نیک و بد
گوید از بجز خود کند رکنش زوان که بدان ز لوع خاطر او
حرف ذم خود شوید **مطالع** شاعری بر فاضلی شعری خواند
چون با عام رسانید گفت این را در خلا جای گفته ام
خمود که واقدراست میگوید ازین بوی آن می آید **قطعه**
سخنور ملکوک که اشعار او ز حرکت ریاضها آمده است
زند صاحب ذوق را بر مشام نسیمی که آن از جا آمده است
مطالع شاعری پیش طیب رفت و گفت چیزی در دل من
گروه شده است و وقت مرگ تا خوش میدارد و از آنجا
فسرد که به اعضای من میرسد و صوی بر اندام من بر خیزد
طیب

طیب و در ایف بود گفت بنام زید که شعر گفته که هنوز بر
کسی نخوانده باشی گفت آری گفت بخوانه بخواند باز گفت
بخوانه بخواند و گفت بر خیز که بجات یافتی این شعر بود که
در دلتو که شده بود و تنگی آن بیرون سرایت کرد
چون از دل خود بیرون دادی خلاص یافتی **بیت** چه شعر است
این که چون ناش ز دانا بهر سی بر زبانش هرزه آید
اگر بر شربت بیچار خوانی بت حرق شود بت از زه آید
صاحب واعظی بر بالای منبر آید هر چه بگوید تر خواند و بر
و حج آنرا گفت و الله این را در انشای نماز گفته ام شنیدم
یکی از جلسنا می گفت شعری که در نماز گفته شده است
چنین بوده است نمازی را که در وی این شعر گفته شده
چه غزه بوده باشد **قطعه** گفتی که دوش گفته ام اندر نماز
شعری که قدر جمله اشعار از او شکست آن شعر اگر از منفذ

ترویح بعین
ترغیب

آمدی فرود زان یا فی نماز تو همچو ز و شو شکست
مطابق منظوم شاعری خواند بر خلد غزل کاین بخذ الف
 ابود موصوف گفتش نیست صنعتی به از این که کنی خذ
 از این تمام حرف **مطابق منظوم** دی به خواندی بدعوی **مطابق**
 کس ز مطلع بلکه بحر کوهر است که سر و یک بحر تنها خوا
 ندنش زانکه هر مصرع بحر دیگر است **مطابق منظوم**
 کرنیاری خواند و نتوان نوشتن بازوزنه زاده طبعت بیرون
 افند که نظمش آوری زین به خصالت که تواند در شاعری عیب
 تو کرد چون نیامد زان خلد در منصب پیغمبری **رویه خفتم**
 در دستا به زمانه قافیه کج سر ایست به سخنوری و
 طولیا به غزل سرای شکرستانه نظم کتری شعور عرف
 قدمای حکما کلامیست مؤلف از مقدمات مجیده یعنی
 از شان آه باشد که در خیال مسامع اندازد معارف که چو
 اقبال

اقبال باشد پیغمبری یا انزل از خیرتی خواجه فی نفس صادق
 باشد یا ز جنا ناکه گویند خمر لعینست فدای بابا قورینست
 سبیا یا غسل چیز است تلخ یا شور قی کرده زینور و سنا
 خرب حکما بانه وزنه و قافیه را اعتبار کرده اند فاملا
 عرف مجبور بر خوزنه و قافیه در آن معتبر نیست پس
 شعر کلامی باشد موزون و مقفی و تجمل و عدم تجمل و صدق
 و عدم صدق زاد در حقیقت آن اعتباری و نلد و رده
 الشعریت هر که درهای نظم جای دید گفت نقد در **ظلمها**
 ما اعظم شان و ما ارفع مکانه و لیت شعری ایه فضا
 اجل از الشعر و ای کجرا جول غم هذا **منزوی** بهج شانه
 چو سخن موزون نیست سر خوبی ز خطای بیرون نیست
 صبر از و صعب و تسلی شکل خاصه و قی که بی بردن **دل**
 کشد از وزنه بی خلوت ناز کند از قافیه دانشی لرا ز

باشد یا ز وضو سماع اعتقاد صدق او داشته باشد

یا بخیال روین آید بر چینی خالی اتراید رخ ز تیشه
 و بعد جلوه جو ماه سیر و عقل صد افتاده ز راه **موجش**
 زغم بشکافد خالی از فون دو کیو با فرب **بیر صبح** که هر ریز
 کند بعد مشکابن که را او نیز کند چشم از بهام کند **چشمک ز**
 فته در آن سخن و هم فکن بر سر چهره نهد زلف مجاز شود **دایره**
 حقیقت پرواز و آنکه حضرت سبحانه و لغت کلام **محرط از**
 قرآنرا جانفی و ماهو بقول شاعر از آرایش **تهمت شعر**
 مطهر ساخته و علم بلاغت موردش را از **تحصیف ندش**
 بلهوشا عیاج تقدس و ما علتنا **الشعر و قافی را از**
 نه اثبات این معنا راست که شعر فی حد ذات **مذموم است**
 و شاعر بسبب ایراد کلام **منظوم معاتب** و علوم بلکه بنا بر
 نظم قرآنرا **سند بسلیقه** شعر ندارند و معاندان **منفردی** حکمی
 با راستی اللہ تعالی علیه **وسلم** از زره شعر **شما زید** و این واضح ترین
 دلیلیست

و ایست بر رفعت مقام شعر شعرا و علو منزلت **سحر آفرین**
 شعرا را **پایه شعریان** که چون زین **نفس** لقب **بیمبری** کردند
 بر تصحیح نسبت **آری** تهمت او بشاعری کردند **شعر** چند
 اقسام است اما شعرا در چهارست آنها متفاوت بعضی
 متفان اند بر جمیع اقسام شعر گفته اند و بعضی از آن **قبیلند**
 که میل ایشان به بعضی از این اقسام **میسر** بوده است چون
 مقدما که اهتمام ایشان به **بقصاید** بوده است در مدایح
 و مواعد و غیر آن و اهتمام بعضی **عشوی** بخلاف متاخران
 که سخنان ایشان بیشتر بر طریق **غزل** واقع شده است و **عدد**
 این طائفه از حد و حفر **سیر و نست** و ذکر تفصیل ایشان از **قافیه**
 احاطه عجا و زلا **م** بر ذکر چندی از مشاهیر ایشان در **اقصا**
 کرده می شود **رود که رحمت** وی از ما و رای **الشهر** است از فا **ذ**
 زاد است اما چنانکه ذکر **و سیر** تمام بود که در هفت ساکنی **قرآنرا**

چون قصیده و غزل و سنوی و قطعه و رباعی

حفظ کرد و قرأت بسیار موخت و شعر کفایت گرفت و بواسطه حسن
صوت در مطرب افتاد و عود بسیار موخت و در آوازها خوشد و نصر
بن احمد سامان او را ترتیب کرده و او را دو بیت غلام بود
و چهار صد شتر در زیر زینت و بار او میرفت و بعد از وی هیچ
شاعر این مکتب نبود و اشعار وی العهده علی تراوی صد دفتر
برآمده است و در شرح معنی مذکور است که اشعار وی هزار
و سیصد بیت بوده است و از سخنان ویست در وصف
قطعه آن شراب عقیق هو که دیدم از عقیق کدخچه نشنخت
مرد و یک جو خون یک بطبع این بفسرد و آن در کبکدانت
تا بسوده دود دست رنگین کرد تا جشیده بنا رنگ انداخت
قطعه زمانه بندی آزاده و اراده طر زمانه را چونکو بگری
بند است زرو زینک ویدی گفت غم خور ز زهار لب کبک
بروز تو آرزو مند است و در بعضی تواریخ چنان مذکور
نصر

نصرت بن احمد از بخارا بجز و شایع تزلزل خمر بوده بود و در وقت
مکتب وی زمانه آنجا متعادی شدند و ارکان دولت را
بخارا و تصور و بستان آنجا کشید از رود که ارکان دولت
چیزی بسبب رقیب کردند تا سستی چند مشوق و در وقت بخارا
گوید و در محل مناسب بر آنفک عود و ساز کرد و بخاند **سر**
با دعوی مولیا آید همی بوی یا رجز باخ آید همی ریکتا بود
در شنیه های او زیر پا چون بر نیاه آید همی آینه چون و ستر
او خنک ما را تا میانه آید همی ای بخارا شاد باش و دیرزی
شاه نزدت میرها آید همی شاه ماهست و بخارا اسما
ماه سوی آسمان آید همی شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی چنان در نفس وی تاثیر کرد که
باشقنه خاص و کشف سوار شدند و یک منزل برفت و در
بعضی تواریخ این حکایت را بسطاطه سجز و امیر معز بنی

از آن ترغیب کند و در حکایت که پادشاه صیوگی
کرده بود این ایضا بر آنفک عود و ستر
باشقنه خاص و کشف سوار شدند و یک منزل برفت و در
بعضی تواریخ این حکایت را بسطاطه سجز و امیر معز بنی

نسبت کرده اند **رفیعی رحمة الله علیه** از شعرای ما تقدّم است و ابتدا
 شاه نامه وی کرده است و بیست هزار بیت که پیش گفته است
 و غر و موسی با تمام رسانیده و از جمله سخنان و بیست آیه و
قطعه یاری کریم از همه مردم پری نژاد زان شد پیش
 چشم او و ز چون پری لشکر برفت و آن بیت لشکر شکن
 برفت هرگز مباد کس که دهد دل ببلشکری **قطعه** اینجا
 دیر ماندم خوار گشتم غریز از ماندن دائم شود خوار
 جواب آن در شعر بسیار ماند عفو نت گیرد از آرام بسیار
عماد رحمة الله علیه وی نیز از منقدّمانست و در ایام در
 سامانیا بوده است و طبع خوش و شعر دلکش داشته است
قطعه جهان ز برف اگر چند گاه سیمای نود زمره آمد و بگرفت
 جای تو دهم هیچ نکار خانه کشمیر با بوقت بهار بیباغ
 کرده هم نقش خویشاں نسیم و این قطعه هم **قطعه** غره
 مشو

و از و سلسله سخنان و بیست آیه و بسیار

مشو با آنکه جهانست غریز کرده ای بس غریز را که جهان کرد و
 خوار ما راست این جهان و جهان جوی مار کبیر از مار کبیر
 مار کبیر بر آرد که ای دمار و در مقام سلطانه الطریق شیخ
 ابوالسعید ابوالخیر قدس سره مذکور است که روزی قوال در
 پیش ایشان این بیت بخواند **بیت** اندر غزل خویش نهان
 خواهم کرد تا برب تو بوسه زخم چو نشی بخواند شیخ را وقت
 خوش شد پرسید که این شعر از آن کیست گفتند از آن عماد
 فرمود بر خیزید که بسیار است او رویم و جمیع میدان بزیارت
 او رفتند **عنصری رحمة الله علیه** مقدم شعرای عصر خود بوده است و بر
 بیان آذون سلطانه محمود و سبکته کاین بنظر قبول مدحت
 فرموده و از سخنان و بیست این دو بیت **قطعه** توانی شاهی
 که اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و سلیمان همی
 گویند در هیچ و ترلیل که بار ب محمود کرد این و این را همی

کبر الشیخ
 ترسا
 علسور

تاریخ بگرفت ستر زلف تو رنگ از دل تو نزد و دو وفا و
 زنگ از دل تو نام نشود کبر لبت از دل تو از دل فرزند
 و سنگ از دل تو و گویند و برامشویات بسیار بوده
 موش بعد سلطانه مذکور و یکی از این جمله موسومست
 بولاق و عذرا اما از آنها عین و اثر پیداست **عسجدی**
رحمة اللہ علیہ وی از روه است و از جمله ما در خایجان الدو
 بود و در تنهیت وی مهندوست تراقصیده دارد که **مطالعش**
 اینست **مطالع** تا شاه خرده بین سفر سومنات کرده کردار
 خویش را علم معجزات کرده و در منف خیزه گوید **قطعه**
 آن ز بر جد رنگ و مشکای بوی طعمش طعم شهید رنگ
 دیبادار داو کوی و بوی عود خام چون پیر تیری شود
 هر یک از آن ده ماه نو و رنبری باشد اندر ذات خود
 ماه تمام **فرعی رحمة اللہ علیہ** وی نیز در ایام دولت بجای الدو
 بوده

تاریخ

بوده و از فضائل انعامات وی مایه خطیر بدست آورده غنیمت
 تماشای سمرقند کرد چو بنزد یک آن خط رسید قطع طریق
 هر چه داشت سپردند بسمرقند در آمد و خوشتر ظاهر کرد در روزی
 چند آنجا بود این قطعه را بگفت و باز گشت **قطعه**
 لغیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره چو بگردم بیابان و وادی
 چو بود کبر بچیب من از درم خالی دلم ز سخن امل فرشی حتی
 بنوشت بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده
 بودم که کوثر یکیست جنت نعت **نقار** کوثر دیدم
 نقار جنت پیش و آنچه سود چو لب تشنه باز خواهم
 گشت چو دیده لغت بیند بگف درم نبود سر بر تپه
 بود در میان زمین طشت **فردوسی رحمة اللہ علیہ** وی از طوس است
 و فضل و کمال وی ظاهر کسی را که چون شهرنامه نظم بود
 چ حاجت بعد و تعریف دیگران میگویند وی بدقت

مشغول بود بروی نقدی رفیق بقصد نظایم روی
بغزین کرد که تختگاه سلطان محمود بود چون به بخار رسید
بر باغست آن می گذشت دید که کسی نشسته اند و بعضا
اشغال دارند دانست که از ملازمان سلطانند بگوید
پیش ایشان روم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم
چون نزدیک ایشان رسید از وی متوجهش شدند و گفتند
مجلس ما را منقص خواهد ساخت به از آن نیست که چون بیاید
بگویم که ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نمی داریم
و در مصرع بگویم که رابع ندانسته باشد پس بگویم که رابع
بگوید با وی صحبت نمی داریم و اگر نه ما را معذور دارد چون
با ایشان رسید آنچه با خود محتر ساخته بودند با وی گفتند
گفت آن مصرعها را که گفته آید بخوانید عنصری گفت بیت
چون عارض تو ماه نباشد روشن **عسجدی** گفت **مهرنگ**
رخت

مهرنگ رخت کل نبود در گلشن **خروجی گفت** فرمانت می گذر کند
از جوک فردوسی این سه مصرع شنید بر بدیهه گفت **بیت**
مانند شاه کی بود در جنگ پیش ایشان از آن منع شدند
و از قصه بگو و پیش استغنا رغودند آنرا مشروح باز
گفت بعد از آن مجلس سلطان افتاد و مقبول نظر او شد
و او را گفت که مجلس ما را فردوسی ساختی و بدانه سبب
فردوسی تخلص کرد و چون چند گاه بر آمد بنظم شاهانه
ما حور شد هزار بیت بگفت پیش سلطان آورد سخنها
یافت و هزار دنیا ر سحرین داد پس در مدت سی سال شاهانه
را تمام کرد و پیش سلطان آورد و بدستور آنچه پیشتر واقع شده
بود در مقابله هجرتی بیک دنیا رسوخ توقع میداشت حاسد
حوض کردند و گفتند شاعری را چه قدر آید که ویرا بدین قدر
عطا سراغ از گردانند وصله ویرا بر شفقت هزار **دادند**

خردوسی از آن برنجید میگویند در آن وقت که درمهارا آوردند
در حمام بود چون از حمام بیرون آمد بیست هزار بکای داد
و بیست هزار بفقاعی که فقاعی چند از برای او آورده بود
و بیست هزار بانه کسای که آن درمهارا آورده بودند و سلطان
بچهار بیست کابیش خدمت کرد که از آن جمله است این چند
مشهوری اگر شاه را شاه بودی بدر **بسریر** نهادی **و نایب** رز
چو آن در تبارش بزرگی نبود **تبار** است نام بزرگان **شوند**
دختی که تلخست و **یراسرشت** **کش** در نشاید باغ
بهشت **و رازجوی** خلدش **مهنکام** آب **پیچ** انگبان
ریزی و شیرناب **سرا** انجام **کوهر** بکار آورد **دفع** میوه
تلخ بار آورد **پس** از آن **تختی** شد **هرچند** و **براطلب** کردند
نیافتند بعد از چند کاه **حواجه** **محسن** **میمندی** که **حوشه** **وزار**
داشت در شکارگاهی **سیتی** چند از **شاهنامه** **بنفوس** که
واقع

واقع شده بود بخواند سلطان را بسبب خوش آمد پرسید که
این شعر از آن کیست گفت شعر خردوسی سلطان از کرده خود
پشیمان شد و فرمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ
با خلعتهای خاصی تا فرد خردوسی کنند و بطوس بر نرمان
طالع مساعدت نکر چون این عطیه را بیک دروازه طوسی
در آوردند تا بوقت خردوسی را از دروازه دیگر بیرون بردند
و از وی بوارت یکی **مختر** ماند **و** **دآنرا** **بروی** **عرض** **کردند**
و **رزید** **و** **قبول** **نکرد** **و** **گفت** **و** **اجندان** **مال** **و** **نعت** **که** **کفاف**
معیشت **باشد** **موجود** **است** **احتیاج** **بآن** **ندارم** **کی** **شکایه**
آنرا **بهارت** **رباطی** **در** **آن** **فواحه** **صرف** **کردند** **فقط** **خواست**
قدر **شناستی** **که** **چون** **حمیده** **سپهر** **سه** **هام** **حادثه** **را** **کرد**
عاقبت **قوسی** **بیرفت** **شوکت** **محمود** **و** **در** **زحانه** **نماند** **چون**
این **فلسفه** **که** **نشاخت** **قدر** **خردوسی** **ناصر** **سرو**

درصناعت شعر ماهر بود و در فتوح حکمت کامل اما
بسوی اعتقاد و میل بترتیب و الحاد متمهم و او را سفرنامه
ایست که در اکثر معمره سفر کرده و محاوره که با افاضل
کرده در آنجا بنظم آورده و این ابیات که عین القضاة
قدس سره در کتاب زبدة الحقائق ایراد کرده از جمله
منظومات اوست **قطعه** هم صور من از بلغا ریانت که
مادام هم باید کشیدن که بلغا ریانت نیز هم نیست بگویم
که تو بتوان نشیندند خدا با این بلا وقت از دست
و لیکن کس نمی یار چه میدن هم آرزو ترکان از بلغا ری
ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون
ماه بدین خوبی نیایست آفریدن که از عشق لب
و دندان ایشان بدندان لب هم باید گزیدند **از زرقی**
در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم و حکمت کامل

مدوح او را در حوادث شد که مباحثت قوت حافظ
گشت لاجبا از معالجه آن عاقل آمدند از زرقی کتاب انقیاد
شایسته را بنظم آورد و تصویر کرد و غلامی را از خان
پادشاه با کبوتر که عقد نگاه بست و این امر در جرم پادشاه
که میان ایشان و پادشاه شبکه پیش حاصل بنود و منزل
داد و آن کتاب پیش ایشان نهاد و فرمود بآن صورتها
مختلف که در آن کتاب مصور شده است بمباحثت
مشغول شوند و پادشاه را فرمود که از قنای شبکه بی
وقوف ایشان احوال ایشان مشاهده کند چون مشاهده
مگر از شدوارت عزیز قوت گرفت و بیرون شیره مایه
مجد از منفذ اخیل بیرون آمد و مقصود حاصل شد و از
سختی ویست در وصف شرب **قطعه** ساقی بیار لعلی
کز فروغ آینه اندیشه لاله زار شود دیده کلست که کز

بهر کسی که اندر شعاع آید از چشم آدمی نتواند شد زینها
 خوش بوی بر زغبه و رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره
 و صافی تر از روانه **موی** وی در زمان دولت مفرالدین
 والدین بود سخن ملک شاه بود و از مداحان او است
 و مغزی نسبت با وی است و آنچه او را در زمان او از علو شایسته
 و رفعت و درجه بیشتر شد کم شعری را بیشتر شده و گویند
 کسی از شعراء او در سه دولت اقبالها دیده اند و قبولها
 یافتند که کسی یافت رود که در عهد سابق و عصری در دولت
 محمود بنا و مغزی در دولت سخریان و سبب و فتاوی
 آن بود که روزی سلطان از درون نگاه بگری انداخت و او
 بیرون نگاه ایستاده بود ناگاه تیر خطا شد و بروی
 آمد بیفتاد و در خال جان بداد و از جمله سخنان و بیست این
 چند بیت **عجب** تا نکار رخ ز سنبل بر سخن پرچین نهاد
 داغ

داغ حضرت برد در صورت گران چاین نهاد **مفرد** در سر کشی
 تنها در سر بر هر خط زبیر زلف او گنون سر بر خط مشکلیان
 نهاد و غلام آن خط مشکلیان که گوی مورچه پای مشک
 آورده بر برک کل نسیرین نهاد و این چند بیت دیگر از قصیده
 که بر اسلوب شعری تازی زبان گفته **عجای** زبان منزه امکان
 خبر دیار یار رخ **نایک** زمانه زاری کنم بر ربع و طلال
 و **دختر** ربع از دلم پر خون کنم اطلال را چون کنم حاله **دختر**
 کلکون کنم از آنچه چشم خویشان از روی یار حکم ایوانه **تغی**
 تهای و از قدا آن سر و سرهای **خالی** یعنی نیمه چمن جای که بود آن
 باد و ستانه در بوستان شد کرک و روبرو را مکان شد کوف
 و کرکس را وطن **عبدالواسع جلی مرتبه** **الذریع** وی فاضلی کامل بود
 و شاعری ماهر بهر دو زبان تازی و فارسی سخن گفته و لقا
 قست که هیچ کس از عهد او جواب قصیده شهر روی که مطلعش **است**

فیه

بیرون نیامده است **مطلب** که خوار و چون تو معشوقی نکار و
 خاک و دلبر بنفش زلف و ز کس چشم و لاله روی و
 نسیم بر و در معنی بعضی قصاید گفته است **شعر** در
 نیست از نود لاخ و ز ترنگار در شهر نیست از نو جگر
 سوز تر لیسر تا کرده ام بلاه سیراب تو نگاه تا کرده ام نیز
 بر خواب تو نظر کاشی چو لاله ام ز وصالت شکفته روی
 کاشی چون کس ز غراف فکنده سر ادیب **صایر بر رحمة الله**
 وی شاعری ضعیف و فاضلی بسبب بوده است و اشعار ویرا
 لطافتی کامل و ملاحظی تمام حاصلست و افاضل بنقدم
 وی معتقدند چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح نهاده اجکا
 در قطعه نقد کلمات میکند و در آخر میگوید **بیت** این هم
 بکنار با شعر جز آدم چون سنا به نفسم آخر کریم
 چون صایرم و از جمله سخنان و بیست این چند بیت

ای زوی تو خلد و لب تو چو سلسبیل بر خلد و سلسبیل
 جان و دلم سبیل تا عهد شش طلعت تو که دهد فروغ خور
 نمر و خدمت تو که بود جمیل بغداد حسن و مصر جمالی و چشم
 بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل از یار و رخ سحر نو
 قدم شده چونال و ز زخم دست عشق تو صدم شده جو
 نیل و از جمله اشعار و بیست این قطعه **قطعه** دوات ای لیسر
 آلت دولست بد و دولت تندر را رام کن چو صولتی
 که دولت کنی از دوات الف را ز پیوندت لایم کن **انوری**
رحمة الله حکیمی کامل و ضعیفی فاضل بود و حسن شعر و لطف نظم
 شمه ایست از علو حال او خالیست از جمال کمال او سخن
 او مشهور است و دیوانه او مسطور و از لطائف اشعار
 او یک قطعه که مشعراست بنصیحت شعر نوشته می شود **قطعه**
 دی و شاعر که گفت غزل میگوید کفتم از مدح و بجاوست

تجربنا ندیم گفت چون بگفتنی از حالت بگری بود
خالت رفته ذکر باز نیاید ز عدم غزل و مدح و مجامع
سه از آن میگویم که در احوال و غصیب بود و بانه شهوت ضم
آن یکی شب هم شب در غم و اندیشه آن که کند و وصف
لب چون شکر و زلف بجم و لاله ذکر روز و زور آه محنت
و ریخ که کجا و ز که چون کسب کنی بیخ درم و آن ذکر چون سکت
حسستستس بر آن که ز بوی بکف آید که از و باشد کم چون
خدای این سه سکت گرسنه خاشاکم باز کرد از سرم بنده
عاج بگرم غزل و مدح و مجامع یارب زهار لب که با عقل
جفا کردم و با علم ستم انوری لاف زدن شیوه مردان
چون زدی بار تو مردانه نکه دار قدم گوشه بگیر و سر راه بجا
بطلب که نه بس دیر سر آید بر این دو سه دم گویند بس مع ملک
رسانند که انوری ترا بجا گفته است بملک هرات نامه نوشت
و انوریز

و انوریز الملک کرد و نسبت بوی اظهار ملاحظه و نور و نور
اما مقصودش انتقام وی بود ملک هرات بفرستد و یافت
اما بصریح غمی توانست نوشت در مکتوبی که از برای سلطان
انوری جواب نوشت این ابیات را در آن نامه درج کرد **قطعه**
هو الله نیا تقول علا فیها هذا حذار خبطی و ضلکی
فلا یغزکم طول ایتسای فقولی مضحک و الفعل مبکی
انوری آنرا بچسب فرستد دریافت و وسیلهها انکسخت و ملک
هرات را از آن مطالبه در کند رانند دیگر ملک غور و پیر
طلب کرد و ملک هرات را بفرا گویند در مقابله و عدل کرد
ملک هرات کسی را مولا انوری کرد تا چار باشد شد بفرور که
و در مقابله تو بفرا گویند میدهد انوری گفت ای شاه
مردی که هزار گویند می ارزد تر از لیگانه غنای زرد و کبک
که باقی محمد در سلک ملازمان تو باشم و حواصداح در پای تو

باشم ملک هرات را این سخن خوش آمد و او را نگاه داشت
رشد آری و طراوت از شعر او قافیه انهر است و در وقت
خود استاد شعر او مقدم بنوای آن طایفه بود و کتاب
خدائق السحر و رضایع شعر تصنیف اوست و در محافل بعضی
از وزیران میگوید **قطعه** تو وزیری و مدح گوی توام دست مخ
بی عطار و اینی تو وزارت بمن کنار و حال مدحتی گوی تا
عطایستی و این دور با من نیز زاده طبع اوست **رباعیه**
بر یاد رخ تو این جهان گذران بگذاشم ای ماه و قوازی
خبران دست از هم نشستم و نشستم بکران چون بان تو گذ
بگذرد باد کران **رباعیه** چشمی دارم همه پراز صورت دوست
بادیده و اخوش است چون دوست در اوست از دیده
و دوست فرق کردنه نکوست یا اوست بجای دیده یا
دیده هموست **عربی رحمه الله علیه** وی نیز از شعراء ماوراء
النهر است

النهر است و استاد شعرای وقت خود و این چند بیت که
در مفتح یکی از قصائد گفته بغایت بدیع و لطیف است **شعر** غزل
اگر موری سخن گوید و کر موی در روان دارد مخ آن مور سخن
گویم مخ آن مویم که جان دارد تخم چون سنا به مویست و دل
چون دیده موران ز بحر غالیه موی که چون موران میان دارد
اگر موی و با موری شبان روزی شوم مهره نه موران مخ
خبر یابیده موی از مخ نشان دارد بچشم مور در کج زبسی
زاری و بسی سستی اگر خواهد و موری بچشم اندر زها
دارد مخ آن مورم که از زاری موی پوشاند مخ آن مورم
که از سستی کم از موری توان دارد **سوز ز مرجمه الله علیه**
وی از نسق نوده است بهر تحصیل بجا را آمد و بر شاگرد
سوز ز کرمی عاشق شد و بشا کردی استاد وی رفت
و در آن زمان تمام حاصل کرد و غزل بر طبیعت وی

غالب بود و بنا بر آن هر چند بیانات بسیار گفته است
و این دو بیت از قصیده آنست که در اعتدال راز آنها
میکوید **مطلع** تا که ز کردش فلک آب کینه رنگت بر آینه
خانه طاعت ز نیم سنگت بر آینه سنگت زدن کار خا
و بر نهت زیم بر فلک آینه رنگت و این بیت از قصیده
دیگر است **مطلع** ز هر بدی که تو دایخ فخر چندان
و انداز این گونه کس که مخ داغ با شکار بدم در نهان
ز بد تیرم خدای داند و مخ آشکار و پنهانم **بیک** صغیره
حرار صفای شیطان بود بصد کیره کنوز رضای شیطانم
و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب میکوید **مطلع** چو تیر
غمره بناز و کرشمه اندازی نشانه از دلا مسکین هم کن
ای غازی نخست با تو بد بازی آندر آمده ام چو د
غاندتم در دهج بجای بازی چو بچه زخم نوای دوست بی
نوازش

بی نوازش نیست **مطلع** مرا بطرفه بجز با نبوسه نتوانی نوازش
عاشق داری و فرغ تو فرنگم بمن تها بی تا زلتی همه سپرداری
و در مدح حمید الدین مستوفی جوهری که از فضل او ما و رات
الشهر بوده است قصیده گفته است موقوف میگویند که
تخریج خاطر و بیست و مطلقش است **مطلع** ز غدا که مجلس
مستوفی حمید الدین جوهری و پوشیده غاندر که اگر در این
الفاظ که از این در هر مصرع جوئی افتد چنان رعایت
کنند که بعضی از این اجزا را فی نفس معنی مستقل باشد که متنا
مقصود از لطافتی خالی نیست چنانچه در این **قطعه**
دی فرستاد قطعه سوم نکته داغ ز زخم فضل کرده
لفظ چار از این بدو نیم تا کند عاجز از جواب **مطلع**
گفتم اندر جواب او کای سف **مطلع** حلق خدا و قاضی حاکم
لت بسیار خواست بدعا و در این رباعی دیگر

نامی شادمانی عید چو تاج بکام دل آید **قطره** دائم شده چو سوز در
 این غمگانه مع زورم بر لعل در آرزوی **حاجت سزوان**
رحمت اللطیف و نیز اسب که در صناعت شوق داشته است
 البعث لقب کرده اند از هم شعرا را سلوک سخن و ساز است
 و در آن شیوه غریب بی انبار در مواعظ و حکم طریقه حکیم
 استای سپرده است و در آن معنی کوی سبقت از افغان
 خود برده و در این قطعه بوجه مفاخرت میگوید **قطره**
 شاعر مبدع منم خوان معالی است **قطره** ریزه خوار خوان مع
 عنصری و رویش **قطره** زنده چو نفس حکیم نامم از تازگی **قطره**
 کت چون مال کریم خصم از اندک **قطره** ورشید الدین و طواط در مدح **قطره**
 گفته است **قطره** ای سپهر قدر اخور رشید و ماه **قطره** وی سریر
 فضل را دستور شاه افضل الدین بو القضا بن فضل
 فیلسوف دین خدای کفرگاه **قطره** و از مقطعات ویست این
 دو

نویسنده این عید نام از نوح

دو بیت **قطره** بس که از سودای جوانه دانشان حاقانیا
 کز سر سودا خود را بر سر آید خیر که صورت جوانه یعنی که
 بی بینی آینه است **قطره** کز بر و نه سوز و شنی دارد درون سو
 سیر که و ویرا مشغول است تحت العواقب و این چند بیت
 از مفتوح انست **قطره** مایم نظار کانه غنایک **قطره** زین حرف سیر
 و هزاره خاک کاین جوق و هزاره تا بچایند سر کب عمر میکتند
 وین طرفه که بر بساط فرمان مهره زخم است و حقه کردا
 خود بو الجبان سحر کارند که قائم و گاه قند ز آرند وقت
 وقت در سزاید سیلاب عدم بسرد در آید وقت کاین
 چهار حال بنهند محفمه و سان **قطره** وقت که کب انجم
 نعم نعل بیفکنتم **قطره** از اماثل و افاضل روزگار
 در میزان کمال و فضل و دقت شعری تا بجدیست که گشت
 ویس و رایان را وی تالیف کرده است و آن در

روزگار را رنجور و نایاب است و این چند بیت از مواضع
منقذ دانه گنایست **مشهور** خوش است این نکته از کس
شت سانه که باشد جنگ بر نظاره آسان **عراق** است
درین نیست در خور که دشمن خون بر بید در او پیر
نباشد مار را بچه بخمار **نیاز** دست باغ بد خویم بد بار
نباشد خوش سفر درین درستی **مگر** آنچه بود با ریخ و
ستی **کل** و نر کس گو باشد بدید **ولیکن** تلخ باشد
د چشمیدن **کنه** بوده بر مردم نهفتان **بسی** سکو تر از نابو
کفان **مثال** پادشاه چون آتش آمد **بطبع** آتش همیش
سرکش آمد **اگر** باز و رسید **وطبع** شیری **مکن** با آتش
سوزان **دلیری** **ظاهر** **قاری** **باز** **رحمة** **الله** **علیه** **وی** **حشام** **عمر**
جهانست و از افاضل دوران تمام دیوان او مقبول
و مطبوعست و اشعار وی بر زبانها مذکور بلطافت
وسلاست

وسلاست سخن و هیچ کس نیست در ایام دولت انا بک
ابوبکر ترتیب یافته است ششی در مجلس وی این رباعی
گفت **رباعی** ای و در ملائکه دعاء سر تو **سفر** نیست زمانه
بجای سر تو **یاد** شمس تو نیام **شمس** تو گفت **سرد** در خیزاد
قضای سر تو بفرمود تا فرار دنیا ز سر سرخ در مجلس
نثار او کردند از این رباعی دیگر در آن حالت گفت **قطعه**
شاهها ز تو کار ملک و دین **یا** نسفت **وز** عدل تو
جان ظلم و فتنه **ز** مقت **در** عهد تو را فنی **و** سنی **با** هم
کردند موافقت **که** بویا **حفت** **و** از **لطان** **نفا** **سفر** **رویت**
این چند بیت در مشنوی **مشهور** **عالمی** **بر** **خرا** **ز** **میر** **گفت**
چه بیداشو **وسرای** **نهفت** **ریشهای** **سفید** **را** **ز** **کناه**
بخشد **بزر** **دیر** **ریشهای** **سباه** **باز** **ریش** **سباه** **روز** **آ**
باشند **رپناه** **ریش** **سفید** **و** **ک** **سرخ** **ریش** **حاضر** **بود**

دست در پیش ز جویند این بشنود گفت ما خود و این
شماره ایم در دو کتی بهیج کار نه ایم و کلاوی در شعر
بمشابه است که شعری مقدم میان وی و انوری و برتر
یکی بر دیگری اختلاف داشته اند چنانکه بعضی بر سبیل
استفسار از بعضی دیگر گفته اند **نقطه** ای آن زمان و قار که
بر آسمان فضل ماه حجت منظر و خورشید پیری **قوی**
ز ناقدان سخن گفته دیگر ظاهر **ترجیح** من نهند بر اشعار
انوری قوی و کبر این سخن انکار می کنند **فی الجهد** در
محل نزاعند و داوری **ترجیح** یک طرف تو بدیشان نما
هست **زیر تکلیف حکم** تو ملک سخنوری و امام **قوی**
در جواب وی گفته است **نقطه** ای سالک مسالک فکر
در این سوال معذور نیستی حقیقت چو بنگری **تیمبر** را
ز بعد تا سب در این دو طور **هیچ** احتیاج نیست بدین
شرح

شرح کستری در کاین بحر است آن سحر این نوز و این خفاغ
و دیگری گفته است در جواب **نقطه** **نقطه** هر میندی که
بیاورد **ترجیح** می نهد **شعر** هر بر سخن بیان انوری
ماند بدان کرده گزشت خستد باز **اعجاز** موسویر او از حجت
ساحری **شرح** **نقطه** وی از کج است و فضائل و کمالات
او روشن احتیاج شرح ندارد و آن قدر لطائف و دقائق
که در کتاب **پیچ** کنج در بر کرده است که کس را میسر نیست
بلکه مقدور نوع بشری و بیرون از آن کتاب از وی شعر
کم روایت کرده اند و این **غزل** از سخنان او است **غزل**
چو چوخت خن زان کدم کونست که **نقطه** شب رف چون کام
از آن بر خونست **دانه** کدم او سنبل تر دارد بار **کترین**
خوشه او سنبله کرد و نست **خمن** خور دم بر از و صبر از و
کدم خوار **کز بهشت** در او چشم ره می سرونست **از ترانو**

دوزلفتن جو جوی مشک خرم کند می خواهم افزون که سخن
 مغز و نشت فرج جو کنیم شده ام از غم او دل بدو نیم
 وین غم او را بیکن جو که نظای جو نیست **کمال اسما عیل**
 ویرا اخلاق معانی لقب کرده اند از بس معانی و قیوق در
 اشعار خود درج کرده است و هیچکس از شعراء متقدم
 و متاخر آن دست نداده که ویرا داده است اما مبالغه
 او در تدقیق معانی عبارت ویرا از حد سلاست بیرون
 برده است و اشعار روی بسیار است و دیوانه او مشهور
سلاطین سادگی وی شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است
 در سلاست عبارات و دقت اشارات در نظیر افتاد
 است و در جواب استادان قضاید دارد بعضی از اصل
 خوبتر بعضی فروتر و بعضی برابر ویرا معانی خاصه بسیار
 و بسیاری از معانی استادان بخصیص کمال اسما عیل
 خود

خود ایرا کرده کند و چون آن در صورت و اسلوب ^{خوبتر}
 واقع شده محل طعن و ملامت نیست **نقطه** معنی نیک بود
 نشاهد پاکیزه بدنه که بهر چند در رجاء ذکر کون پوشند
 کسوت عاری بود از پس خلعت او که در خوشی از پیشتر
 افزون پوشند. همدست آنکه کسین خود پشیمان ز برش
 بدر آرند و در و در و اطلس کسوز پوشند و ویرا در کتب
 مشنویست یکی جمشید و خوشبید در آن چندان تکلف کرده
 که آنرا از چاشنی بیرون برده و دیگر خراق نامه و آن کتب
 بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز متنوع و مطبو
 اما چون از چاشنی عشق و محبت که مقصود از غزل آ
 خالیست طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی نماید و از
 جمله مقطعات و بیست این چند بیت **نقطه** کنایه روحی
 دلا پر کجا توان کرده توان طمع که سه رخ میان متهی دارد

غزلیه فریب و رویشی و قناعت زن که خوری از طبع و
غزت از قناعت ترا و اگر بفرود پای توانگری سهیست
سعادت سرد روشی و قناعت باز محمد **عصا** **غزلیه**

رحمة الله علیه وی صاحب کتاب مهر و مشنری است
و در آنجا لطائف و بدایع بسبار درج کرده است و این
چند بیت از آن کتاب است در وصف **بنی معشوق مشنوی**
کشیده هر گل نسیم زین **حطی** در عیان لطف و نازین
ید قدرت ستمو ز بسته **سبحان** بزیران دو طاق **سبحان**
کاین **میان** جد و لعاب کل انعام **مبت** شوشت از نوره
خام گل زینق و لبکس **ناشکفته** خراز **سبحان** و لاله
خفته **مجموعه** ره از طبع مردم **کمال** هرگز ز شورش
نخیزد و فایز صورت بی معنی خلق **چو** از صورت
ملائک **میکریند** بغیر **فلک** بر فوق اینها **فضا** کرد
غذاری

غذاری نیز بیزد **بهر** آنرا که نیکی پیش خواهد **بکینت** **غزلیه**
بدتر ستیزد **چو** اشک اینرا که تنازی جای **ذره چشم** اگر
دشمنی **دعد** خونت **بیزد** **حضرت شیخ سعدی** نام وی **مصلح**
الرب است و همانا که سعدی نسبت بنام **محدوحت**
وی قدوه متغزلانست **بهر** کسین **سین** از وی **سین** از وی
طریق غزل نور زیده است و سخنان وی هم طوائف را
مقبول افتاده یکی از شعرا گفته **والحق** که هو انصاف سفته
قطعه در شعره کس **سبحان** **هر چند** که لایبی **بعدی** او
صاف قصیده و غزل را **فردوسی** و **انوری** **سعدی**
حافظ شیرازی **رحمة الله علیه** اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است
بعضی فریب بسرحدا **عجاز** غزلیات وی نسبت **بغزلیه**
دیگر از در سلاست و روانی حکم **قصائد** **ظریف** دارد نسبت
بقصائد دیگران و سلیقه شعرویی نیز **دیگست** **سلیقه**

بسطیقه شعر نزاری فرستای اقا در شعر نزاری غن و
سیمان بسیار است بخلاف شعروی و چون در اشعار
وی لثرت کتاف ظاهر نبود و بر السان الغیب لقب کرده اند
شیخ کلاچندی رحمة الله علیه وی در لطافت سخن و در
معانی بحرینه ایست که بیش از آن متصور نیست اما مبالغه
در آن شعر و پیرا از حد سلاست بیرون برده و از جاشنی
عشق و حجت حال طمذه و در ایراد اجتنال و اختیار یکی
سبک با قافیهها و ردیفهای غریب که سهل متع نام است
تبع حسن دهلوی اقا آن قدر معانی لطیف که در اشعار
در اشعار حسن نیست آنکه ویرا در حسن میگویند بنا بر
تبع تواند بود و در بعضی دیوانهای وی فرود دیده شده است
بیت کس بر سرچرخه نگرفت و معلوم همی شود که در زدم
و بعضی از عازقان که بصورت شیخ کمال و حافظ بود و رکنیده
بودند

بودند چنین فرموده اند که شیخ کلاچندی به از شعروی بود و شعر
حافظ به از صحت او **حسرو دهلوی رحمة الله علیه** در شعر متفان
غزل و مشهور او ز زبده و غم را بکمال رسانیده هر چند در
قصیده بوی نرسید اما غزل را از وی در گذرانیده
غزلهای وی بواسطه معانی آشنایا ربان عشق و حجت
بحسب ذوق و وجدان آنرا در می باید مقبول همی گس
افتاده است غنای نظامی را کسلی به از وی جواب
نداده است و و رای آن قصاید و غزلیات مشهورهای
دارد و هم مطبوع و مصنوع حسن دهلوی رحمة الله علیه و
در غزل طریق خاص است اکثر قافیههای تنگ و ردیفها
غریب و برهه های خوش آئینده که اصل در شعر خاصیه در غزل
ملاحظه اینهاست اختیار کرده است لاجرم از اجتماع
آنها شعر و پیرا حالتی حاصل آمده است اگر چه بحسب بادی نظر

آسان از آن نماید اما در گفتن دشوار است و لهذا اشعار
و نیز اسرار مستغ کفنه اند معاصر حسرو بوده است و با
یکدیگر صحبت داشته اند و ملاطفت کرده اند چند آنکه حسن
میگوید **قطر حسرو** و از راه کرم پذیرد آنچه میبندد **میکوبد**
سخن چو سخن حسرو نیست سخن آنست که نمیگویم
نما و خلیفه رفته القریطی و دیگر از شعرا متفر را عا و فقیه است
شیخ خانقاه دار بوده است شعور را بر او واردان
خانقاه بخوانده است و استعدادی اصلاح میکرده و
از اینجا میگویند که شعروی شعرهای کرمانت **عوجوز رفته**
اللدر علیہ وی نیز از کرمانت تزیین الفاظ و تحسین
عبارت جهدی بلیغ دارد و لهذا او را تخلص شعرا **منجوا**
ناصر بخاری رفته اللدر علیہ وی از شعرا عا و رای شهر است
و در اشعار وی چاشنی از لصفوف است **عصمت رفته اللدر**

وی از اینجا است و وی در غزل تتبع حسرو میکند **بیت طری**
وی از سیر قد است و شعری خالی از لطافتی نیست اما
از فضل مکتب بسیار عاری بوده است چنانچه از اشعار
وی زاهد است **صیا رفته اللدر علیہ** شعری خالی از حال
نیست و از اشعار و بیست این **عزل** ای تیر غمت رادل
نش نه خالق بی تو مشغول و تو غائب زمبانه **بیت بارب**
بکه شاید گفت این نکته که در عالم رخساره کس خود
آن شاهد هر جای که معتکف دیرم و که ساکن مسجد
یعنی که ترا و طلبیم خانه بخانه حاجی بره کعبه و ما طالب
دیدار او خانه عجب بود و ما صاحب خانه **بیت** زایر کوی تو
از کعبه گذشت سیر کوی تو کجا کعبه کجا مقصود
از کعبه و بخانه نویی باقی بحالت فسوسنت فسانه **نقصیر**
خبال با مید کرم تست یعنی که کعبه به ازین نیست بهانه

اسفراینی است و در اشعار وی طاماسبی راست
و از مطلع های بسندیده ویست **مطلع** باز شب شد چشم
میدان گریه آب از و سبیل اشک آمد بخون بر سبزه خواب
کرد نیش بو راست و ویرا معانی بسا
و در ادب معانی نیز او اسلوب به خاصه وارد آقا شعری
یک دست و هموار است سبزه واریست و
او را اشعار لطیفه است یک دست و هموار با عبارت
پاکیزه و معانی پرچاشنی **بیت** در این صحیفه خواندم خط خطا
زانه رو که هر چه منکرم نقش کارخانه اوست
هو و بیست که صاحب کتاب مقاوله کوی و آن از نظای
سرا آمد و بیست و این چند بیت از آن کتابست در صفت
اسب چو کمان **سنو** چون کوی سپهر کرد بستی میدان میدان
چو کوی بستی **هو** بار که در عرف شدی غرق باران بودی
در میان

در میان برق بگرینجه از سم او آتش آویخته صرصر او از دم
هو چه دو دیده در در کوی کردید ز سر عیش سر کوی آن خط
که در شهر درفته بود از کوزه سبیل در گذشته و ز بحر چو
بر گذشته **میر لولی** صاحب دو وقتی که زمانه ما بوجود او مشرف
هو چند پایه قدر وی نظر عبارت جاه و حشمت و قرب پادشاه
صاحب شوکت بمناقض معنوی از فضل و ادب و فضل
موهوب و مکتب از آن بلند تر است هر چند پایه قدر
از آن بلند تر است که ویرا بحسن شعر تعریف کنند و چو
نظم توصیف اما چو ز خاطر شریفش بواسطه کسب فضیلت
تواضع و کسر نفس متواضع بانه فرو داده است که خود را در
سکات این طائفه منحرف گردانیده دیگران را خجالتی بجای
و وحشت حجاب از آن معنی که ویرا از طبقه ایشان دارند
و از زمره ایشان شمارند و نفع گشت نقدیر کلام دیگر را

جواب نحاشی و تقع کشته اما انصاف آنست که هر جا این
طائفه باشند وی سر باشند و هر کجا نام این طبقه نویسند
چنانکه این معما با اسم شریفش یعنی ازین معنی است **معما و**
میر علی شیر رحمت اللو علیه علی سیر الافاضل سرت دهورا و اوز
الفضائل بالکفواضل و با سکن ففت باطل الفضل طرا
لذا صورت فوق الافاضل و چون کوه نامش بزرگتر
از آنست که هر حال از نظم صدقاً تواند و هر مقام از شعر
مشرفاً تواند یافت تخلص اشعارش با پنج که ازین معما
دیگر مفهوم میکرد و تا فرد کشته چو فت معمای نوای کشته نامش
در تخلصها نیاید ز برب با بند کانه از نوای دانه و بس
و اگر چه ویرا قوت طبیعت و سعت قابلیت هر دو نوع
شعر ترکی و فارسی مستر است اما طبع وی بترکی از فاک
بیشتر و غزلیات وی بانه زبان از ده هزار زیاده
خواهد

خسته

خواهد بود و مشنویات که در مقام بد تطای و وقوع یافته
بسی نغز است نتر و یکست و معانی که بانه زبان به از وی
ویش از وی کسی نلفته است و کوه نظم نسفته و از جمله
اشعار فارسی و بیست در قصیده که در قصیده جواب
حسرو و هلوئی کما بد زبان ابرار است واقع شده و
مشتملست بر بسیاری از معانی و دقیق خیالات لطیفه
و مطلق آنست **مطلع** آتشان لعلی که تابج حسرو و انرا
زبور است انگری بهر خیال خام چنان در سر است
و این رباعی را در تهنیت قدوم بعضی آئیده گانه از سفر
حجاز در رقه نوشته بود **رباعی** انصاف بده ای فلک مینا
فام تا زین دو کدام خوبتر کرد حرام خور رشید جهان ناب
تو از جانب صحیح با ماه جهان کرد رخ از جانب سنام و این
رباعی دیگر را در رقه دیگر نوشته بود **رباعی** این نامه نامه

واقع در دست آرام در روز پنج پرور دهنست
 تسکین دلگرم و دم سرد دهنست و این رباعی دیگر در
 رفته نوشته بود **در بکر در دیرم بگفت و گویت باشم**
 و در **م** بگفت و گویت باشم و در وقت حضور تو
 نزد بت باشم و در غیبت نیز دل بسویت باشم **روفته**
هشتم در حکایاتی چند از زیاده احوال بی زیاده
 که در دندان و نکته و از امثال آن وضع کرده اند تا بجهت
 غایت و ندرت در طبیعت بر آن اقبال نماید و بر وی
 ابواب فهم حکم مصلح بگشاید **قطعه** آن نذیری که خنده
 بشکر و در وی تلخ را کند شیرین تا با آن جلد از تن رنجور
 ببرد زنج و حنث دیرین **هکایت** و باهی باکر که دم مصا
 میزد و قدم موافقت می نهاد یا بگذر باغی بگذر کنند
 در استوار بود و دیوارها بر خار گردان بگردیدند تا
 بسوراخی

تا بسوراخی رسیدند بر رویه و باه خراف و بر کرک تنک رویا
 با آن آسان در آمد و کرک بزحمت خراو نه انگورهای کونا
 کوزه دیدند و میوههای رنگارنگ یافتند و باه زیرک بود
 خالی بیرون رفتن را ملاحظه کرد و کرک غافل چند آنکه
 توانست بخورد تا گاه باغبانان آگاه شدند خوب دستی
 برداشت و روی بدیشها در رویه باه با رنگ مینا
 زود از سوراخ بگشت و کرک بزرگ شکم و رانجا محکم
 شد باغبان بوی رسید و خوب دستی کشید چندان
 بنزدش که نه زنده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده
 از سوراخ رفت **قطعه** زور مندی مکن ای حوله بزرگ
 کاخ کالار زبونه خواهی رفت فریبت کرده بسی نفست
 زان بیدیش که چون خواهی رفت با چنین جسته ندانم که
 چه سانه بد روک بد روغ خواهی رفت **هکایت** کژدی

زه مضررت در نیش و تیر خجالت در کیش عزیزیت سفر
کرد پلک آب پر سواد در رسید خشک فرو ماند نه پای گذشت
دانه رای باز گشتان سگت لیشی آن معنی را از وی ^{معه} بیست
کرد بروی ترحم خود ^{معه} بیست خود من سوار ساخت و خود
در آب انداخته شنا کنان روی بجانب دیگرها دور
اشا آوازی بگوشی رسید که گزوم چیزی بر پشتش منزند
سوال کرد که این چه آواز است جواب داد که این آواز
نیش خراست که بر پشت تو میزنم هر چند میدانم که
بر اینجا کار غم آید اما حاصلت خود غمی دانم گذاشت سنگ
بشت گفت هیچ به از آن نیست که این بد سرشت را از خوی
بد برهانم و نیکو سازم از آن سبب وی ایمن گردانم
بآب فرو رفت و بر صوم در ^{قطعه} بود عواد که در این
بزم که شرف و فساد تا بر صد جلد بهر لحظ از او سازند
به از آن

به از آن نیست که در صوم فشا غوطه خورد تا وی اخلق
خود و خلق از او باز زلفند **حکا** موشی چند سال در کمان
حواجه بقال از نقلهای خشک و میوههای تر مالان
بسیری برد و از آن نغمه های نر و خشک میخورد حواجه
بقال آنرا می دید و اغماض میکرد و از مکافات وی عرض
می نمود تا روزی حکم آنکه گفته اند **بیت** سفته دو نر چو
شود معده سیر بر غوار از شور و شر کرده و لیسر خاص
بدر آن داشت که ^{معنی} حواجه را بسرد و سرف و سفید هر چه
بود بخانه خود کشید چون حواجه بوقت حاجت دست
بر میا برد چون کینه مفضل نشی تهی یافت و چون معده
کر سنگا به خالی دانست که آنکار موش است که به وار کمان
کرد و ویرا گرفت و رشته دراز در پای وی بست و کذا
تا بسور افع خود در روز رفت و باندازه رشته خود را

بدانست و بتال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا بخانه
وی رسید خانه دید چون دکا بنج صرافه سرخ و سفید بر هم
ریخته و دینار و درم با هم آمیخته حق خود را تصرف نمود
موش را بیرون آورد و بچنگال کر به سپرد تا جرای خود
دید آنچه دید و مکافات خود کشید **قطر** اگر شور و شربت
و لیسانه جها نراست **و** هم دل قانع که زهر شور و شری
رفت **و** در عزت قاع هم در روغ آمد و راحت **و** خص
فزونست اگر در دسری نوست **حکایت** رو با همی بر سر راهی
استاده بود و چشم مراقبت بر چپ و راست نهاده ناگاه
از دور سیاهی پیداشد چون نزدیک آمد دید که یکی در سینه
گرگ با سکی بزرگ بر صورت باران صادق و دوست
موافق همراه می آیند نه او را ازین توقع خرابی و نه این را
ازین دغدغه زیبی رو بپاه پیش دوید و سلام کرد و
وظیفه

و وظیفه اختتام بجای آورد و گفت الحمد لله که کاین
دیرین بمر تا زه بدل شده است و دشمنی قدیم بدوستی
جدید معوض گشته که این جمعیت چیست و باعث این
کسبت است گفت این جمعیت دشمنی شبانست اما
دشمنی گرگ با شبانه مستغنی از بیابانست و سبب
دشمنی مز با وی آنکه وی روز این گرگ که او روز مرادوست
و فاق او دولت داده است بر رفته حامله و یک
بیره برده بود و چون چنانکه عادت مز بود در قفای وی
بدوید و تابدا نه بره را از وی بسناخ اما بوی نر کشیدم
چون باز آمدم شبانه خوب بر من کشید و بی موجهی مرا
رنجانیدم نیز از او رابطه دوستی یکسستم **قطر** بدشمن
دوست شوزانه سانه که هرگز **و** تیغ دشمنی نخرانندت
مکن باد و ست چندا، دشمنی ساز که بار غم تو باد دشمن

شود و دوست **حکای** روپاری را گفتند که هیچ توانی که صد
دینار بستانی و بیفای بسکانه ده رساند گفت و نقد
خود فراوانست اما در این معامله خطباجانست **قطعه**
از سفله نعل مکرمت امید داشته باشان کشتی عوج لجه **سوم**
فکند نیست پیش عدو زبونه شده از میل مان و **جاه**
خود را بورد خطرا فکند نیست **حکای** شتری در صحرا
چو امیکرد و از خار و خاکساک آن صحرا غذا خورد چنان
ترسید چون زلف خوبان در هم و چون روی محبوبان
تازه و حرم کرده از دراز کرد تا از آن بهره گیرد دید
در میان آن افعی خفته کرده و سر را بادم فراهم آورده
باز پس گشت و از آرزوی وی بکوب بگذشت خلبان
پنداشت که اجتر از او از زخم سنان ویست و اجتناب
از سیزی دندان وی شتر را در یافت گفت که بیم من از این **جاه**
پوشیده

پوشیده است نه از سیزبان آسکار و ترس من از زخم
دندان ما راست نه از زخم بیگانه خاراکر نه هولا و خون
مهازه بودی سیزبان را یک **قطعه** کردی **قطعه** که از لیم برسد
کریم عجب نیست ز جنت نفس نه از بشم و استخوان تر
کسی که پانته در میان خاکستر **موت** راست که از
نهان ترسد **حکای** سکی از بهر طوطی برد رو از شهر ایستاد
بود دید که قرض نان کرده از شهر بیرون آمد و روی
بصحرایها دستک در دنیال او روانه شد و او از داد که
ای قوت تن و قوت روانه و آرزوی دل و آرام عزت
کجا کردی و رو بکه آورده گفت در بیابان جمع **سهم**
کرکانه و پلنگان آشتی دارم احرام زیارت ایشان **بسم**
سنگ گفت حرامتر است اگر بکام نهنگ و دهن شیر در روی من
در قفای توام **قطعه** آنم که بحر خوش **موت** خاندنم ز آرزو

که در دهجهها بگردی ساکن نشوم زجست وجوست
راعی آناکه چپناه نبود زنده جان شانه دارند رو
 بخدمت دونان برای نان کرفن المثل زد دست خندان
 صد قفا خورند همچون سنگند گرسنه اندر قفای نان
حقا یکی را گفتند چرا شکل بیکران افتادی و پادرمیان
 کج روی نهادی گفت از ما رجزیه داشته که بانه راستی
 و راست روی همیشه از سنگ جفا سر کوفته است یا از
 زخم ستم دم بریده **بیت** هر جا پری بصورت خود کردد اشک
 او را چو جان کشند در آغوش خویش تنگ **بیت** هر جا بشکل
 راست بنزاید شکل ما را سنگین دلان ز دور زندهشن
سنگ حکا غم که از جفت خویش جدا مانده و تحت
 بی جفتی اش بر کن رود ریانشانده هر سو نظر از اذخ
 و خاطر غم دیده خود را از غم بی جفتی می برداخت
 ناکاه

ناکاه مالهی دیدد زمیانه آب چو آب بشتاب **بیت** یا چو صغرا
 از سبیکه سیم اطلس سلوح آب از وید و نیم یا چو امین لعل الازم
 و کاست **بیت** مماثل بجبش از جیب و راست چو نه غمک
 و بر آید خاطرش بعجت او کشید قصه بی جفتی خویش را
 در میان آورد و از وی طلب مصاحبت کرد اما گفت مضاف
 را مناسبت می باید و مصاحبت نامناسب صحبت نانیست
 چرا با توجه مناسبت است چرا جا در قفرد زیا و ترا منزل
 در کنار ساحل و دهان خاموش و ترا زیاده بر از خوش ترا
 بیج لقا سپر بلا هر که شکل ترا بند نخواهد که با تو نشیند و را
 حسن منظر سرمایه خوف و خطر هر که بجمال من دیده بر افروزد
 چشم طمع در وصال من دوزخ خانه آسمان در هوای منند و
 و خوش سحراد رسو دای من با تو آرد دیده صیادان کاه چون
 دام در جستجوی من با تو آرد دیده و کاه چون شصت از بار

از روی فریبست جمیده این بکفت و راه قدر در با بر و
 و غوک را بر ساحل تنه بگذاشت **قطعه** با کسی منسب کون بود
 بانود در گوهر یکی **در شنبه** بوند صحبت امتداد کوهر است **حسنا**
 بانس و بانس اگر گیری قبای **این** بسا آب و روغن
 و آن چو شیر و شکر است **حکایت** کبوتر را گفتند چو است که در پنج
 بیش نیاری و چون **مخ** خانگی بر بیشتر از آن قدرت ندر
 گفت چو کبوتر غذا از حوصله مادر بخورد و جو زده **مخ** خانگی
 از حوصله در هکذا از یک حوصله غذای دو چو پیش تواند
 داد و از نیم خیزد در روزی بر هوا جو زده تواند کشد
قطعه حواص که شوی حلال روزی **معخانه** مکن عیال بسا
حکایت کنجکی خانه موروث خود را باز پر دلخت و در
 آشیانه لکلی ساخت باوی گفتند ترا چه مناسبت که با
 جسته تیرس حضری با جانوری بدین بدانه بزرگ **معنا** به
 باشی

و آن که در این سرچینند
 حاصل نشود حلال بسا

باشی و خود را با وی در محل آقامت و نیز استقامت
 معنایه داری گفت **مخ** نیز این قدر دانم اما بدانست خود عمل
 نتوانم عمل یکی **مخ** یکی ما است که چو هر سال چو کانه آورم
 و بخورم جگر پرورم تا گاه بر خانه **مخ** نازد و چو کانه **واضحت**
 خود سازد و امسال از او **مخ** ام و در دام دوست
 این بزرگ او **مخ** ام ایستد میدانم که دادم از وی **بست**
 و چنانکه هر سال چو کانه **مخ** کرداند **مخ** چو رویه
 در پیش **مخ** باشد **مخ** این از زحم چنگال کرگان **مخ** زبید
 خود آن امان یابد آنکس که گیرد وطن در جوار **مخ** رگ
حکایت سگی را گفتند سبب چیست که در خانه **مخ** باشی کدا
 کرد آن نتواند گشت و بر سر آستانه که **مخ** جسی از آنجا نتواند
 گذشت گفت **مخ** از خص و طمع دورم و به **مخ** قنعت
 مشهور از خواج **مخ** نال **مخ** فایده و از **مخ** بخشن

سخوان فرزند اما کدا کسره صوم طبع است و مدعی عوم
و سکر شیخ نانه یک بفته اش در اینان و زبانش در طلب
نانه یک شیخ نانه غلای ده روزش در پشت و عصای در
یوزش در پشت قناعت از صوم دور است و قناعت از
خوبی طمع نفور **قطعه** در هر دو که عز قناعت نهاد
پای از هر چه بود غرض و طمع را به بست دست
موجا که عرض کرد قناعت متاع خویش بازار صوم و صوم
از ار شکست **حکایت** رو باه چکه یا ماد خرد گفت و جده
بیا موز که چون یک کشی در تمام خود را از او برهانم
گفت آه خبید خراوانست اما بهترین بود آنست که بجانه
خود نشینی نه او ترا بشد و نه تو او را بینی **قطعه** جو بانو
خضع شود سفله نه از خرد است که در خصومت او مکر و حله
ساز کنی که بوم ز صلح بوم از جنگش احتراز کنی **حکایت** سرخ
زنبوری

زنبوری بر عکس عسل زور آورد تا ویرا طبع خود سازد
بتراری در آمد با وجود این همه شهید و عسل که بود چرا
چه قدر و محلا که آنرا بگذاری و بمنز رغبت آری زنبور
گفت اگر آن شهید است تو شهید را کانه و اگر آن عسل
تو سر چشمه آج **قطعه** ای خوش آه و حقیقت که پیغام
و سلام رو بتابد سوی مائده و صلار رود اصل چون
رو نماید ز بسی پرده فرج فرج را باز گذارد بسراصل
رود **حکایت** موریراد دیدند بزور رمزی کوبسته و طلی راده
برابر خود برداشته بخت گفتند این مور را به بیند که بنا
تا تو از باری را با من گران چون میکشد مور چون این بشنید
بجندید و گفت خداداد آن بار را به نیروی نعمت و بازوی
حمیت کشند نعمت الرجال تعلق الجبال نه بقوت تن و
صحامت بدن **قطعه** باری که آسمان و زمین سر کشند از آن

شکل توان بیاوری جسم جان کشید. نعمت قوی کسی از حد
روان عشق کانه بار را بقوت نعمت توان کشید.
بیت غرض از عشق تو چاشنی درد و غم است ورنه زهر
فلک اسباب تنفع چه کم است **حکایت** اشتری هر بار در
کنای در سحر اچو بید موشی بوی رسید ویرا بد حد او تو
دید در صحن بر آن داشت که هرارش گرفت و بنجان خود
روان شد شتر نیز از اینجا که فطرت او مفسور بر انقباض
و جبلیت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد با او موافقت
کرد چون بجان وی رسید سو را خنی دید بغایت تنگ کف
ای محال اندیش این چه بود که کردی خانه تو چنان خود
تنگ و جنبه تو چنان بزرگ نه خانه تو ازین بزرگتر
و نه جنبه تو ازین کوچک تر میان تو و صحبت چون بود
و مجالست چون صورت بند **شعر** چو روی راهی
زین

زین سانه که می بینم ترا در قفا از بار خص و آزا شروا
باری خولیشنی چیزی را سبک کردان و کشت تنگ بی کو
ر را کنجالی این بارها **حکایت** همیشه از جوی بخت زین
وی بالا افتاد و نیز بگذرد که عورت ترا دیدم پیش از
پس کرد که ای بی انصاف خن سالها عورت ترا برهنه
دیدم و هو که خندیدم و طعن تو نه پسندیدم تو پس از غری
که یک لار و چنان دیدم چه در سر زنی پیچیده **قطعه**
چون لیمی با غوار از عیب و غار روز شب بر خلق عالم
آشکاره بیند اندک عیبی از صاحب کرم بر نیاید
چو بطمن و لعل دم آهن بعیب این شود یکسر با
وین بزرگ آن بنا لایده ها **حکایت** کاوی بر کله خود
سالار بود و در میان کاوان بقوت سرو نامدار چون
کرک برایشان زور آوردی آفت وی از ایشان دو

کردی ناگاه دست حاد بر روی شکست آورد و سر
ویرا افتی رسید بعد از آن چون گران را بدیدی در پناه
دیگر کاوان خیدی سبب آنرا از دستوان کردند و جواب
گفت **باید** زان روز که از سروی خود مانند فرود شد
معه که دلاوری بر رخ سرد و دیرین مثلش هست اگر در رو
نبرد ضربت بود از جبهه و دعوی از مرد **حکما** استری
و دراز کوشی همراه میرفتند بکنار جوی بزرگت رسیدند
اول شتر در آمد چون بمیان جوی رسید آب تا شکم و پا
بر آمد دراز کوش را آواز داد که در آئی آب تا شکم
بیش نیست دراز کوش گفت راست میگوید اما
از شکم تو تا شکم من تفاوت است آب که شکم تو نزدیک
گشت از پشت من بخواند گذشت **فصل** ای برادر
از تو بهتر بعضی نشناختند ترا پنج بک سر مو خوشی را
افزون

افزون من که خزون از قدر خود بستاند تا بجز
قدر خود بستاند و یا از حد خود بیرون من **حکایه**
طاووس و زان در صحن باغی فراخ رسیدند و عیب و هنر
یکدیگر را دیدند طاووس با زان گفت این موزه سرخ که در
پای نشت اطلسی زرگش و دیبا منقش منست همان
آن وقت که از شب تاریکت عدم بروز روشن وجود
می آمده پوشید موزه غلط آمده ام موزه کج
سیاه ترا پوشیده و تو موزه ادم سرخ فراخ گفتی
خال برخلاف اینست اگر خطایه رفته است در پوششها
دیگر رفته است باقی خلقتها می تو مناسب موزه
منست غالباً در آن خواب بود که تو سر از کریبا نه
زده و سر از کریبا بود آن نزدیک سنگ نشینی سر
بجیب حجاب فرو برده بود و آنجا داد و مقاوله را می
شنود

سرب را آورد که ای یاران غریب بود و ستان صاحب بخیر
این مجادله های بی حاصل را بگذارید و ازین مقادله
بلاطالت دست بردارید خدای تعالی همه چیز را بیک کس
نداده و زمام همه ^{دانه} را در کف یک کس ننهاده بهر کس
نیست که ویرا خاصه نداده که دیگران نداده است
و در روی خاصیتی ننهاده هر کس را بداده خود نمهند
باید بود و بیافته نشنود **فقط** بردن حسد از خاکستان
خود نیست زنها را که از طور خود دور نباشی از خلق
طمع همچو حسد مایه ریخت بکسل طمع از خلق که بجز
نباشی **حکایت** رو باهی بچنگ کفاری گرفتار شد دندان
طمع بروی حکم کرد در و باه ضرباد بر آورد که کشته زور مدی
و ای بلنگ فک سربلندی بر عجز و شکسته که هم بچنانی
و شکال این اشکان از پای بران پیمای و بکشیای من
مشق

مشق ششم و استخوانم از خور دهنم چه چیز بود در آرزوی
من که آویزده و چند ازین گونه سخن را اند روی گرفت
گفت یاد دار حقی که مرا بر تست از من آرزوی مبارک
کردی آرزوی ترا بر آوردم و چند بار متعاقب با تو
مباشرت کردم گفتا رجوع این گفتا رشع بشند
عذرت وی بگو کشید دهان بکش که این چه سخن بی هو
که تو میگویدی و این واقعه که و جای بوده است از روی
کشاده نهان بود و از رو باه روی در کرین نهاده
فقط بقول احوش چونیا بی زجنگ حشم رهایی به آن
بود که ز بانرا بنا خوشی بکشای جو قضاخانه بگفته
که کشاده نکرد و شکستش از آن که سوی سنگ
کرای **حکایت** سفالی خوشی را در جواب سحر گرفت فریاد
پرداشت که منوس بیدار نام و مؤذن شب زنده

داران از کشتن مرغ پر هیز و خون، و ابروی نقدی گویند
بیت جوابی بر مرغ سبزی که خواصی بد کنه خونم
بریزی شغال گفت مرغ در کشتن چنان یکم نیست که
هر چه وجه از آن باز ایستم خط خود را از اختیار به پر
داختم و تراد راین صورت حیرت ختم اگر خواص بیک
ضربت جان ترا بستم و اگر خواصی لطف ترا طعم خود
کردم **قطعه** جویتد سیر خود از سر خود دفع مکن بالو
شریری اگر شور و شری گیردیش بتضرع بر راه
خلاصی که بان از بدی که کرد زان بتری گیردیش
حاشیه کتاب در دل چنان مگشت و در خاطر چنان
مگذشت که این نامه بزود باغ بینجامد و خام در
طل مقاصد آن خالی از جنبش نیارم اما چون آینه طبع
کوینده رنگ ملالت گرفت و بصیقل صدق رغبت
شونده

شوند کصفالت نه پذیرفت بدین قدر اقتصا رافشا
قطعه بسط کن جانیا بساط سخن که از آن خوبتر بساطی
نیست لکن خاش نشین و دم در کش طبع را کرد
آن نشاطی نیست نیست کافی نشاط طبع تو نیز
اگر از سامع انبساطی نیست و هر چه از مصفوی نظم
گذشت و بنا طبعی منسوب گشت زاده طبع حرز این رسا
و نتیجه فکر قرز این مقاله **باب** جام هر جا که نامه آریست
از کف کس به عباربت خواست آنرا که صنوع خود
دکانه پر کلاست دلالی کالای کسانش نه سزاست
امیدواری بمکارم اخلاق مطالعه کنند کانه آنکه چون
بر خطای مطلع شوند بد اخ عفو و انما زیوشند و در افشا
آن نیز باز عیب و اعتراض نکوشند **قطعه** چون به بینی ز آ
عیبی که به بینکانکانه گوید به زانکه در کیش آفراندین

عیب پوشی از عیب جوئی به در تاریخ کتاب تک و بوی

خام در این طرف نام که جای بدو کرد طبع از مایه بوفی

شد آخر که تاریخ هجرت شود نه صد ارهشت بروی خرابی

والمستدل عن اللہ ذی الجلال والاکرام الظفر

بیل المرام والفوز بحسن الاختتام

والتسلوة والسلام علی محمد

وآله اکرام

تم الكتاب

بعون اللہ

المملک

الوقت

۱۱۶۴